

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تلویح و تسبیح الحسینی

مؤلف میرزا آقاخان کرمانی

موضوع

شماره اختصاصی (۷۵) از کتب اهدائی: یکم / ارد



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۴۴۹

- ۱
- ۲
- ۳
- ۳
- ۵
- ۶
- ۸
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۳۱
- ۵۱
- ۶۱
- ۷۱
- ۷۱
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱

۲۱۰

۰۰

۲۱۰۴۵۹

کتاب سیدین در
میرزا آقاخان کرمانی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: سیدین در شیخ (۱۵)
مؤلف: میرزا آقاخان کرمانی
موضوع: _____
شماره اختصاصی: (۷۵) از کتب ابدی: بزرگ زاد
شماره ثبت کتاب: ۲۱۰۴۵۹
پشت کتاب

۷۵
۲۱۰۴۵۹

کتابخانه

بعد جناب استیضات
 تقدیر حضور احد
 علی الاعمال و التمارین
 حیات باجراتی و علمی
 حاج علی رضا باجراتی
 تالیف نور درین الاولی
 شایسته تحریر کردید
 بفرموده الحاج حسنعلی
 کاشانی

و تَرَدُّم
در بیابان حال انسان را میگرد
افزینش و حکوکی سدا بش
لوا فرزندگی مشتبه بتر نو زد
فروع نخستین

در بیان حالت ضعف ناتوانی انسان و شدت
عجز و تسبیح او بنی آدم در ابتدا خلقت خود را
از هر حیوانی عاجز تر و زبون تر گمان میکرد
و از حرکت هر باد و صدای سرعه و درخشش برق

و در دشت

و صد و شش ابر و نزول باران و کسوف شمس
و خسوف قمر و زلزله ارض و طوفان بجز
در دلت رعبی عظیم مرقاد و بهر طرف
میگرخت و پیش از آنکه اصل هر چیز
بجوید تنها بجز جان خود مراندیشید
و خود را از هر حیوانی عاجز تر و ضعیف تر
میدید و بر دفع منافذ و جلب ملایم
خود قادر نبود و در دشت دشمن خود را
نمیشناخت و هنوز این حال در جنگها
حور از آبادانی و در میان مردم وحشی مشهود
میشود که هر چیزی ایشان را میگرداند و از
همه چیز میترسید و بهر طرف میگریزند
و ترسیدن او ناشی از جلال نادانی اوست

بحقیقت شباهت زیرا که انسان مادی که
در ظلمات جهنم و عیش است و در وجود انش
هر اس و ضطرالیه سخت موجود است تا معنی
مبدل میگردد و بی نفع انسان همیشه
چیز ناله را که نمردن است و حاطه بر آنها نکرده
آنها را به نهایت و لاجرم گمان نفع و از آنها
در دلش خوف عظیم جاسوس مانده کوه
قاف و سیمرغ و ظلمات و دریا را به پایان
که قلب است کشف ارض و ترقی جغرافیا
در اذهان مردم جاسوس گرفته بود مثل اینکه
انسان در جاسوس همگین در شب تاریک از صورت
هولناکی بنظر می آید از قیصر اجنه
و اغوال و مرده ها و عفاریت

و غیر

و غیر آن اما روم و یونان هنوز چشمه های را
که منبع آنها تاریک و ظلمت است بخیل انبوه
مقدس و مبارک می پندارند —
خلاصه بنی آدم از هر چیز
بیشتر می ترسد و اصد و منشا آنرا نمیداند
او را بزرگتر گمان میکند بسیار باشد
که آنرا همگین در شب خود قرار دهد چنانکه
یونانیان و مصریان در قدیم بابا و مختلفه
قائم بودند و آنرا از چیز بزرگتر ترسیدند
و باحوال آن محیط است در هر خود و قعر بر آن
نزد گدارد این است که یک پایه بزرگ
عقل و خوف می باشد از چیز ناله که نمیداند
— تاریخ دنیا بمانش ن می دهد

که بنی آدم در اقل خلقت ابر و باد را
 معبود قمار خود گمان میکرد همینکه در هوا
 تغییر بهمیرسید چنان میپنداشت که
 خدا یان در باره او قهر و غضب نموده اند
 پس با کجالت کنت و خوف در ست نجاب
 آسمان برداشته و آلهامس و زار می نمود
 و همینکه هوا صاف میگشت و ستارگان
 با آفتاب درخشیدن میگرفتند چنان
 می پنداشت که خدا یان نسبت بوی
 بر سر لطف و مهربانی آید اند پس دست
 تضرع و نیاز برداشته آلهامس و زاری
 میکرد با کجالت خضوع و خشوع ادا میکرد
 معبود و اظفار فرج و سرور می نمود

خلق

خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا كَرِيمًا
 در میان کشتیاں در نشسته در دریای
 مرکب دند همینکه علام طوفان و انقلاب
 پدید می آمد با کجالت هول و فرغ متوجه رت
 البحر میشد و دلق رت البحر ایشان
 همان هوا منقلب و طوفان دریا بود که
 آنرا نبطون میگفتند و چون دریا
 آرام در حث میشد ملکه (انفیر میت)
 در نظر می آوردند (انفیر میت) نام یکی
 از رت باب دریات در حالت آرامی
 و سکون و این رت در دلق رت موجب
 آمدن لطافت که با اسبها سفید خود
 و حوریان چند از دنبال کشتی می آمد

وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ
مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَهُه فَأَذْهَبُوا
فِي الْفُلَيْنِ دَعْوَا اللَّهِ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ وَرَتَوَاتِمْ طَوْرًا
که آیات سماء و اوقلا بطریق رعد برق
بر مردم فرو فرستاد پس از آن از خدا رفع

آنرا درخواست نمود

فروع درویش
در چگونگی تشکیک جمعیتهای کثیر
پس از حال حشمت

در انحال که ادبی بیشتر از همه چیزها
ضعف بدن خود را حس میکرد و بیشتر را
در درجه بسیار است ملاحظه نمود

از هر

از هر حیوانی حشر را و عقرب و زنبور که پیش
و مگر که او را میگزیدند میترسیدند و از
گرما و سرما مابود اسطه انیکه برهنه و بل پناه
بود بهر طرف میگریخت و چاره حال خود
نمیدانست و حسرت و دشمن خود را
نمیشناخت حشر از جنس خود نیز
وحشت و نفرت داشت و میرید
و تبه بیراکل و شرب خود قادر نبود -
و برهنه در میان و حول دریا تیرگانه نمیدانست
و یونانیان تصورات شاعرانه تصور
میکردند که رب النوع سوار بر عقاب است
از صف که در سفیدی و صفا از عاج بیج
میکرد و چرخهای آن از طلا و احمر

که از غایت شفافیت چشم را خیره مرساند
 و آب بهار بجزر که بود فام که از برف بقیه تنه
 بعباده بسته در حالتیکه مانند شیر غضب
 آلود کف بردمان آورده چشمان خونین آب
 در یاراشگافه و میگدازند و جاده وسیعی
 در عقب خود میگذارند و همبر از حوریان
 در بانه هر یک بغیر از استخوان و صدفهای
 خم اندر خم بدست گرفته عرابه رب النوع را
 احاطه کرده اند و عرابه بجز بطن سفید
 بر در آب میرود و آن رب النوع
 پس که چکش با پون را بر در زانو گرفته آثار
 پاشش و بخت از جبینش نمایان و نور
 سرور از غرض خیز قهرش نمایان است

دگر

دگر و انوشهر از حوریان هر یک اکلین از کمر
 بر سر نهاده در حواله عرابه شنای در دارند
 و زلفها را بدار زدنشان هر یک بر جوش
 بلورین ریخته از جبینش صبا جبین
 و چون غنبر را بر در آب پراکنده
 و پریشان است و همه اینها تعبیر از حالت
 سکون دریا و حرکت کشتی بر در آب است
 در وقت شفافیت کشتی آنرا و بنبطون
 نام پس (رویتراست) که با چوب
 در یار ابطوه میآورند و اکنون نام ستاره
 است خلاصه بنی نوع
 آن در زمان وحشی گرسر در کربوهای
 کوه سکن گرفته از هر چیز حشر اینا نوع

خود کناره مر کرد و خود را از هر حیوانی محتاج و عاجز تر
 میدید و دفع مضار و جلب مصالح نمیتوانست
 و ترقیب زندگانی خویش نیز نمیدانست
 اول سببی از اسباب تجمع و حضارت که
 میان بعضی افراد انسان تألیف نامه حیوانات
 طبعی و کور و دانات بود باز خراج که انحال
 موافق قانون خلقت میان هر جزیره موجود است
 بعد از آن در خصوصیات معیشت
 و جلب منافع و دفع مضار انقدر حس نموده
 که معاشرت یکدیگر بر اقدارات او افزوده
 از ضعف و کمیتش تا یک درجه میکا به
 چو نفر در هنگام تقاضای هر یک از قوت پیدا
 مینماید علاوه بر این میفرزاد انسان

بحضارت

بحضارت و جمعیت از میز تحریر جانور
 بجنس خود میتوان فهمید که میسر نیست
 بجنس خویش طبعی است پیشتر
 گفتیم که خوف و هراس مردم را بقدر
 و گریز مجبور میسازد و آنرا به علامت
 یک خوف مقابله آنها گریز از جمعیت و
 حضارت میدارد انسان بعد از حس کردن
 ضعف و ناتوانی خود اول چیزی را که
 بر مینماید حیوانات منوغم خویش است
 بنا بر این بموجب قانون فطرت
 بجهت معاشرت و تدارک ضروریات معیشت
 خود بر میخیزد و چون شخص خود تنها بر کار
 کردن نتواند ناچار میشود که بجنس خود الحاق

صدر نایب و از اینجا معلوم شود که
 نخستین قاعده طبیعت بر انسان اگر چه
 وحشت و نفرت است اما ضرورتاً
 معیشت و اقتضایات ثانوی مجبور و ناگزیر
 میدارد و از صلح و آسایش عموم که نتیجه میدهد
 تمدن و جمعیتها بشری را انسان در حال نخستین
 که بر او تصور کردیم مساوات خود را
 با دیگران به شمار میفرستد پس در این صورت
 فکر تجاوز و تصرف دیگران ندارد و فکر غلبه و ترسان
 نیست و افکار ثانوی است که متمدنان گفت در
 آغاز کار انسان در این خیال باشد -
 لاجرم بعقیده اعلی که قاعده
 اولاً فطرت صلح و آسایش عموم است

و آنچه

و آنچه (حسب سبب) حکیم عقفاذ کرده که
 بیشتر از همه چیز حسن تجاوز و جهل را
 با انسان نسبت میدهند فرضی خط است که
 دیگر از اسباب تجمع مردم نیز این است که
 در جنس مختلف از روی نسبت بر لطف
 عالم تمدن و حضارت مرقماید و احتیاج
 طبیعت که این جنس معاشرت و اخراج با یکدیگر
 دارند یک قانون کلی است که با فکار
 تمدن خفیه میکنند و راه تجمع و فوائدش
 نشان میدهد از اینها که ششیم
 افراد انسان یک رابطه دیگر با هم دارند که
 در سایر حیوانات موجود نیست و آن رابطه
 عبارت است از آن حسیکه اینها را

بجست و فزیدن بر گیر اند و بر هبطه آن در سجده
بکسب بعضی معلولات موفق میزند لاجرم
این قانون چهارچوب است که بالطبع اقتضا
میکنند زنده گان نوع بشر را در میان جمعیت
از درم تقاضا و توان از یکدیگر بگیر

فروع سیستم

در میان خط حرکت انسان چهار
سلول نخستین

پنج آدم وقتی که این مغز خویش بسازد
که معاش او بر وجه فاضل بدون تقاضا و
تواند از این جنس و ممکن نیست جمعیت یک
بشر را تغییر نمودن گرفت اول جمعیتی
که از افراد بشر تشکیل یافت همان جمعیت

زنا

زنا شود بود ذات از ایشان بر جود آمد
جمعیت خانه از رفقه رفقه احصاء انصار
حفظ انتم جمعیت حش برد او عالم تا اینکه
اشکاء و ملیت و وحدت و یانقی و جمعیت
نقدن کشید حفظ انساب در میان
عش بر بد خط همین اشکاء و قومیت بود
تا شود شد ثبات و عصای خود را حفظ
نماید بکلاف شهرها که بر هبطه خط
حکومت اهل محتاج باین چیزها نمیشد لذا
عشرت تشکیل نمیکند طریق اجتماع
افراد انسان برین نوع است که بعضی در پیشه
خانه رفته اند که در خان میان در هر روز یک
بیم قرار دارند و با برادرش کاف مغازه ها

و گویا که در منزل آتشند چون آید آنگاه
 طبیبی بحالت آنان گفت فرماید
 که آتشند بر این خوار آنگاه منصرف تر شد
 و چون بعضی بوی آتش بدست رسیدند
 از سنگ بعضی دیگر از پوست حیوانات
 چینه و آلت چینه برداشته این همه
 جمعیت که چینه نشینان در دستهای
 و شریان پاشند لایق آن حال شد
 نمونه و قتی که آتش میخواستند در جوی
 سخت بهم مایده یا در سنگ مخصوص را بهم
 زده تا از میان ایشان آتش تولید مینمود
 چرخ آتش را بر ایشان بوسیله کمال
 صعوبت تمام میشد لایق آن آتش خود را

حیث

همیشه محفوظ میشدند و اگر بجای هم نرفت
 میگویند آتش در ایشان بود و بای
 آتش که آتش را هرگز نمیشتند
 لایق آن حال شد بیشتر تب حال بداد
 و چینه نشینان این بود که آنگاه ایشان
 گفتند از برای معونت از برای هم مینمود
 نمونه از جهت مرتفع و خورده بخور از برای
 که به غشایم و حیوانی را شمر مینمود
 دیگر از برای آرام حال آید نشین بعد از استقرار
 امر تمدن شده بود چه قیاس که در هر
 حد و مملکت ملحق بود بر این سکه مطلق
 الفان پاشند تا در وقت ضرورت از کمال
 بهکان دیگر نترسند و آتش بداد

و نیمه نشینی را بر او خفته است بر نهض و ثبوت
 و یک مرکز را منفرجه در خود شمرده و همچنین
 بعضی اقوام هستند که آنرا (بجکت)
 خوانند پس آنرا که امر تمدن در میان ایشان
 بالا گرفت بر آن احوال حرکت و آبادی خود
 قرار و بر نیمه نشینی و در هر سر و کلاه این بود
 که با طراف عالم پراگنده و سر سر شده و در هر
 یک سر مرکز و مرکز آن را (قرجی)
 در میان جنگنده و الغیبه (جیب
 بر اینان الوالی و غریبال بند آمد و وقت
 قبض و جیب نیز ایشان بودند حالت
 ترس و تقصیر و تمدن است و منافع
 آن بهالم بشریت بسیار و از چیز که برست

پاره مضرات تمدن تولید میکند که سبب
 فساد و فتن و بر طرف شدن حب وطن
 و احساس غیرت و هیبت و ضرر بصحت
 و مولد عفونت و موجب تعریق کمر و آفت
 مگر در **لحذا** اگر پاره طوکاری
 از پاره مضرات تمدن نشو بقیه آن جمعیت
 منتهی از هم متفرق و تنگ خوانند
 خلاصه قیام از پاره شدن آن
 و بیرون آوردن آهمن از معدن سلاح و آلات احوال
 مردمان مختصر بنگار و هر چیز با سنگ
 قطع مکنند و سنگ را با یکدیگر سباده
 آدام آنها نیز و برآمده باشد و دیگر طرفه آله
 سفته پس از آنها خیر و بخت و تیر و تیر و تیر

مگر در غایت آن سنگ از خنجر
 چنان بجز و آن خنجر را در حلقه گویند
 و بعد از پدید آید این و سایر معادن طلا و نقره
 پدید آمدن نیکو که در کوه سیم غایتا خالص
 معدن بیرون آید و محتاج با حراق و تصفیه
 نیستند بخلاف این دگر که همین که
 بنویسند آن سنگ بیرون آید و در غلب
 ضرورت است و حاجات شهر مرفوح گشت و
 در احتیاجات تنوین و تسهيلات و مراد
 و در هر جا و هر صنعت غایت استعمال
 آید و مرشد و منافع آن بنود نسبت به علم
 بشریت جرایع روز افزون دارد و صاحب
 معرفت و صنعت نیست که جزو عظم حاجات

اول این نباشد و پس از این فایده مس و روی
 عمومی تر از سایر فلزات است و در کوه
 و آنرا کنا الحدید فیہ بائر شدید
 و منافع للناس
 فروغ چهارم
 در بیان چگونگی تدبیر معاش
 انسان در هیئت جمیع
 انسان در آنچه ارکار که از پاره رافع مضاعف
 و حسب مصالح حفظ منافع خویش بر آید همه
 کار بنویسند خود جادوگر و با شرمی
 شخص خود بود و زراعت خود او میکرد و باغچه
 او میرفت با خود او میرفت و در آب خود او
 شد مگر خود او میرفت خود او میرفت

خود او میوه دخت است و او غلبه است و در آن
 سنگ و چوب بود **باب الحلال**
 در همه اهل خوش بخت و دلالت و او را
 بسیار کم بکار میبرد **مشکلات** زمین را
 با سر چوب میخراشاید و تخم میخراشد و همچنین
 از پوست درختان و شمشیر حیوانات گرفته
 با یک قناریه و از پوست حیوانات و برگ
 درختان پاره پاره و سر (پیر) گرفته با سر
 چوب آنها را سوراخ کرده بر آسمان که تابیده
 بود پیوند میساخت بافتن را از عنکبوت
 آموخت و بنا را از مرغان شکار کردن
 و خوردن گوشت را از مرغان شکار و شمع
 و شکار از بطن و مرغانه زراعت را از کلاغ

همچنین

و همچنین دهن کردن را و بر این قیاس بسیار
 بعضی در حیوانات و طبیعت تعلیم گرفتند و برخی
 از حشرات و حشرات کشف کرده و قند را
 از تخم و غده میاموخت رفته رفته که به نباتات
 و اجزای برود و بر این خود از حیوانات و چرخ
 معادن پیدا کرد این حیوانات را گرفته
 بکار بردند از آب و لایق و ستود
 بر این خود مرکب ساخت کثرت و بزرگشیدن
 و دشتش گاه و گاه شتران را خست و
 سنگ و گدازه را با سپاس و نگاهداشت برای
 گداز شتران از آب و ندرق و کشتی تزیین
 و از گداز گوسفند و شتر شیر در شیشه
 و غنم و غیره بیرون آورد از پوست موی

حیوانات جامه را بر سر تن می کرد و از پشمالو
 و حیوانات که چنگ می زدند و کبک و کبک و کبک
 گاه داشت از مغاره ها می کرد و جوف درخت
 بیرون آمد بر سر خود سکن و نزل ساختن گرفت
 از پوست و مو حیوانات و چوبها را که در میان
 الود و خیمه بر پا کرد و از میوه ها خشک و دانه ها و سبزیها
 بر سر خود می خورد و بجهت دفعه و شستن و حفظ
 جان خود از سنگ و چوب و پر از پوست
 حیوانات بخت بر سر آتش می زد یعنی
 سنگ خنجر و آهن آتش از سنگ گریز
 آورده معاون امور نه کای خود قرار داد
 غده اما با آتش بر بخت و بالجمله
 آتش افروغ از سر خوانند و در شبها

از بهر

از بهر هم مراغ می بوخت بجهت غذا بخورد از بهر
 و خنجر حیوانات را بخنجر غده کباب کرد بخورد
 و مردم ضعیف تر و نادان تر از خود اسیر
 است و از دست خود اندام نموده و بعد این احوال
 در کتاب کریم بصراحت یاد شده
 چنانچه میفرماید

وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْهَا خَلْقًا ظَالِمًا
 وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْجِبَالِ الْكَثَاثِ
 جَعَلَ لَكُم مِّنْهَا بَنَانًا لِّتَقْتُلُوا الْحَيَّةَ
 وَبَنَانًا لِّتَقْتُلُوا الْبَاسُكُ كَذَلِكَ
 يَمُرُّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ
 وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ
 وَمَنَافِعُ مِّنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا

جَمَالِ حِينَ تَرْجُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ
وَتَحْمِلُ أَوْثَاقَكُمْ إِلَىٰ بِلَادٍ لَّمْ تَكُونُوا
بِالْغَيْهِ الْآتِقَ فِي اللَّهِ جَعَلَ لَكُمْ
مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُمْ
مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا
يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ مِنْ أَصْوَادِهَا
وَأَذْيَارِهَا وَلَشَعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا
إِلَىٰ حِينٍ وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ بَعِيرَةً
لِّنَفْسِكُمْ يَمُتَ فِي بَطْنِهَا مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ
وَدَمٍ لِّسَانًا خَالِصًا تَعَالَىٰ الْقَائِلُ
وَهُوَ الَّذِي يَخْرِجُ الْبَحْرَ لِنَاسٍ يَأْكُلُوا
مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَجَعَلْنَا السَّرَاجَ
وَمَتَاعًا

نزد

فَوَرَعَ نَحْمَدُ
در کمالش علوم فوق صنایع
بر حسب احتیاج او ضرورت
در معیشة انبیا
بعد از آنکه جمیع بارزگانه و کمال از آدم تا غیر
یافت و هر یک از خود پیشه ای بستند و بر
جسم سعادت بی نه خاص مخصوص بهم رسید
پاره عدم ساعات نیز بر حسب ایاجات
و ضروریات معیشت در میان بر موع نان
خزاع شد هر صفت بخود گشت ساز
و انگیزه و سرگشته و غم و زاری و زحمت و مشقت
و زحمت و مشقت و زحمت و مشقت و زحمت و مشقت
و انعام حیوانات و نعم و رحمت و رحمت و رحمت

که آن انسان ضعیف زبون بجای کشیده که
برق را سحر خود ساخت و قوا را نیز را تسخیر نمود
و از حرکات فلکیه استفاده کهن گرفت و این
و این را که اول جدت مکرر مطیع خود نموده
و زمین را با شمشیر و فرط کرد و تأثیر صاعقه را
بجای نمود و دریا را با کشتی تجار و الکتریسیته
منفلق ساخت و این را با هوا انداخت و هوا را
برو بخور زد و این آمدن از غایب یکبار
حدانم بسیار ترتیب کرد و از کشف از طبیعت
که نشسته است قطعه در آسمانها دراز و با خفا
عادات سر به ستارات و مجربات با فرمود
با هم برین و یکدیگر سکوب عالم دره و علو را سرود
و داشت سنگها را بر و آینه نمود آینه را قفس

چهار را کاغذ کاغذ را اوسایط و آوات کرد
قرار داد اینها را منور و از دریا تینا کرد
ببین آورد از استخوان خود فشر جفت
آتش بجفت و از خج الکتریسیته برداشت
و هکذا غریب کار او یکبار خواهد
رسید که در کرات فلک تصرفات کند
و از غیر الکتریسیته شمس و ستارات
تعیین نماید و کرات را از صدمت شفق
و تاش نگاهدارد و با سکه آنها را
مراورد و در ستر مضجع سازد و حیات
جایز خود را بدست آورد و با هم کشف را
با سلاح لطیفه تبدیل و در و این عنصر را
چنان لطیف کند که حالت

هو رقلیائی) - بهم رسانید از فنا
 و در نور محفوظ و معصوم ماند و تمام
 عالم را مملو از نور کرد و حقیقت درایت
 حاصل افلاطون و جنت مرعوف ظاهر شد
 و بالجمله عرصه دیار انا بصق و دیگر
 مبدل زید آنگاه بنزد آدم بر تخت سعادت
 خود نشسته و خدایش کوتم دارد و من
 از این نصیر خالی از مناسبت نیست که بزرگدین
 این صناعات و فنون پروریم
 فرغ ششم
 در چگونگی پیدایش نطق و لغت
 بحسب شکی و شبهه نیست که بنوع بشر
 در به و خلقت ابدی مقدر بر نطق و صدا

لغت

لغت نبود بلکه پاره از تنوسیکها یعنی
 آنگاه طبعی داشتند که مقصود خود را
 بتوسط آن صدای طبعی می رسانیدند
 چنانکه حیوانات و طیور در
 هنگام خوف و شفق و زمان شب
 و شوق یا غضب که درت پاره
 صدای مخصوصی بآنها می آید
 که مراد خود را بجنس خویش افهام کنند
 چنانکه (بوریه) در تعریف نطق
 گفته که معنی نطق عبارت از آنست که بجهت
 افهام و سیات خود را بتوسط صدای
 خود بیان کنند نه آن نیز را باند افطرت
 چنین بجهت بر مشابیه طحاک خود سال

که هنوز حکم نیا موشه یا استخفاص کر ما و را
 که مقاصد خود را بواسطه صدای طبعی بهم
 که آن اصوات هر یک بجز بر دلت نیست
 بعضی بر فرخ و خوف و پاره برافت شوق
 و لطف و خشم و غصه و برین
 قیاسی همین که پاره و پاره حضرت که از
 و بکماله خفیت و اخلاص و رفته رفته
 نطق حسیاج و معنی پیدا کرد
 و محتاج این آمد که از برای فهمیدن مقاصد
 خود صدای مخصوص وضع کند و میان
 آن اصوات فرقی بگذارد این بود که تقاطع
 اصوات بمیان آمد حروف از تقاطع
 اصوات جدا گشت لذا نظرف

چون

چون سیاهات اولی بقدر لا تخصی بود
 از برای هر یک وضع صدای مخصوص در طافت
 بشریت خارج می نمود بنا که از آن جهت
 مفروضه و اینها را سبب را که معروضه
 بخیر یا هم ترکیب شده و فرق و تمیز
 اوضاع آنها را در وضع ترکیبشان میداد
 پس در طالع فرط احتیاج بود که این را
 بخلق آورد و فرط برین بود و جز بود که
 او را ندان و حضرت و او است زیرا که
 بدون تعاون اینها جنس خود را این حیوان
 ضعیف کفایت از امور سعادت خود
 کردن نمی توانست بخلاف سایر حیوانات
 که طایفه و منافات خود را می دانند و

و دشمن خویش را با طبع می شناسد و تا یکدیگر
 قادر بر حفظ خود هستند خلاصه
 حضرت این سبب از برای احتیاج
 بنطق این است که هر چه بجهت است
 و جمیع سبب را می فرماید و امره لغات
 و منطق بیشتر کتب فواید میکند چنانکه
 در میان جمیع دانش ها هنوز شمار اعداد و الای
 از بیست نفر اند و آنرا هم از درنگ می شناسد
 دست و پا خورده گرفته اند لا جرم
 از دست نهاده و با دیده نیش نشان در خطا
 سیر تنگ حرکت میکنند چرخ پا می دارند
 نه می گیرند در منطق لغات ایشان

پی می آید پس بنا بر آنچه گفتیم نطق
 این سبب است و افرایش آن میدان
 آورد و این احتیاج معطوب بود که موجب
 غف و سعادت معطوبان گردید و ضعف
 و عاجز بسیار واقع از اصغر از اسبب
 اما مقاطع حروف در ابتدا و ابتدا
 بود از حیوانات و مرغان بعد از قدره مقطع
 و مخارج هر حرفی معین گشته است
 ترکیبات و ترکیب کل و جین
 آشتین بجهت فراق و تمیز آنها
 اجزاء شده اند از این است که اغلب
 لغات حجره و صده و ده آنها نظر میکنند و حرف
 بعد و غالباً یک حرف آن از حروف اعراض

بعضی عین کریمه شبیه بهر نام که است
 آن چیز است انده قوقو کوکو هو
 هو هیش هیش فیش فیش
 خیش خیش قش قش یق یق
 لند لند غر غر خر خر گر گر
 جر جر زر زر در در جرجر
 موم موم موم موم و غیر اینها
 که هر یک از اینها مناسب حیات و طبیعت
 و حالت مدلول و مشرب است مثلاً
 طفل اول که زبان مرا میگوید یه یه
 بابا نه نه مه مه کاکا فی فی
 ده ده اینست که هر یک از اینها را نام
 چیز را از شیء عمر بخواند و همچنین زبان

در دفتر

در وقتیکه جانم را در دیکه میگوید
 اوه اوه هه هه اخ اخ وای وای
 در هنگام شاد و طرب خنده او قهقهه و خفا
 گریه نامرئوس در هنگام غم و اندوه
 از صدا حیوانات و مرغها میگوید همان
 حیوان از آن مرکز و همان مرغ چرخ
 میزند حال از اینجا باید ببریم یا اینکه
 لغت باید در همه است باشد زیرا که
 بر حسب تقسیم عقا این اشارات صدق یا اینکه
 محدود میونر میونر را در دایره ضعیفه
 بجهت سهولت کرده اند که آن مقاطع
 محدود را که بخوبی از هم متمایز میونر یا که
 ترکیب نموده عنوان اینها قرار میهند

لاجرم حروف سده اند که خواه شد
 یا نه که آن اشارات صوفیه نطق و سیر گرفته
 مقاطع آنها محو و گشتند خوب که دیگر
 بطور وضوح ممتاز نگردند در این صورت
 حروف مقاطع بسیار میوه مانند لسان المجهین
 که سیصد و پنجاه حروف دارد اما
 در صورت نخستین که مقاطع محو است
 و حروف در دایره غیبی جوان میگردند باز
 صورت فرض میوه به غیر که مرکبات انحراف
 با کلمات بسیط هستند مانند لسان سمیتیک
 که لغات آن تمام بسیط و مفرد است
 و اگر احوال لغت مرکبی را هم از لسان دیگر
 اقتباس کنند آنرا القاب مفرد میزنند

شر

مثلاً بعضی کلمات رباعی که در زبان
 عرب منقولند از است و اگر است و عرب
 شده اند مرکب از دو کلمه اند یا آن لغات
 غالباً مرکب اند یعنی با بسیط آنها محو و هم
 باشد لهذا محتاج به ترکیب کلمات
 میشوند مانند زبان اریانه که حروف اصول
 آن در حروف و غالب لغات آن مرکب
 میباشند اما لسان سمیتیک حروف
 اصول از ستیج است لهذا اگر
 از زبان اریانه لغت را بهر گرفته باشند قریباً
 بیه مرکب از دو لغت باشد و این
 مقاطع حروف نیز از لسان اریانه کمتر از
 مقاطع لسان سمیتیک است این یک

الین بر تکیست این صفت و نیز اگر
 بنیکه چیز عموماً اشیاء در طبیعت متجلی
 بستند طبیعت مواد و اشغال از رطوبت
 و در شش نیز نسبت وضع لغات البت
 به موضوع در بر این سه چیز گرفتند اما
 لغت سه تنیست مادر همه این سه مادر است
 که اندر السله سامیه گویند مانند
 اشوری و کلدانی و سریانی
 و عبرانی و عربی و کتب ساراض
 برین لغت نازل گشت و خصوصیات
 اوضاع آن نسبت بر او و هر لغات بسیاری
 از انجبت لغات آن بعورت اگر چه بسیط
 اما بحسب ماده از حرف مرکب است

لاجرم ابجاث ال این لسان بر روی
 معانی کلمات محدود است و با بر حرف
 و خواص اعداد و ترکیب آنها لایستاده
 میباشد و پیمبران خدا هم از این لغت
 مبعوث شده اند و احوال و عادات
 این اقوام در معانی کلمه اگر چه بغایت محرف
 و مضیق بود و همیشه راه عماد تعلیم میسر بود
 اما مباحث این در الفاظ
 و جزئیات خبی و معنی و عرض و طول و پهنی
 چنانکه ماده لغت ایشان کم است و
 اشتقاق بسیار و لسان ایشان به
 یک شقی فقط کم است و معنی بجهت
 و این لغت و اما معنی در وضع حد و قرائن

و شرایع بودند و سواره مردم را در زیر
 حدود و احکام می نوشتند و هیچ می نوشتند
 چشم کسی از میان باز شود یا دست مشرب
 پیدا کند بکشتن را بقتل و عقیدت علیا
 کور کورانه نگاه می داشتند و از آن
 طرف میانه را وسیع از برای خواص حرف و اعدا
 کلمات ایجاد می کردند بجهت که بهین و برسال
 مسافت آنها طریقه می شد مثل سکه الان
 عمل می بود که نفر از قوم خودشان را از آن
 و خصصت کنند از اصول دین خود یک کلمه بحث
 نمایند بنهند و در میان حساب اعداد
 و اوقات که عدد اسم این شخص را بعد و در اسم
 مادرش جمع جمع و بعد از آن طرح و تقسیم

نمایند

نمایند هزار باب علم از علوم آفرین و آفرین
 بر آن خود مفتوح می سازند و اما لغت
 نلیکول و تاتار و چین که ۱۱۱
 ترکستان و سیام و برمه و آفرین
 چین و ژاپون نیز از جنس ایشانند
 و چهار فایده کلمات ایشان عبارت از اصوات
 بسیط و مرکب و اول و ثان و تری و چهارم
 و کلمات ایشان مرکب از مقاطع می شود
 لهذا است آن اشغال و
 صورت ایشانست که بسیط مطلق
 نمایند چنانکه خط ایشان نیز از صورت
 و اشغال کلمات یکینند زیرا که تغییر از مقاطع
 اصوات می آورد از اینجهت لسان ایشان مقاطع

حروف که بمنزله مراد لغت است ندارد
 و کلمات را بقیه نام و غیره تغییرات صورتی
 از هم تمایز میزند و همچنانکه لسان ایشان
 تنها عبارت از صورت ساده و تشعشع
 و تفرقه صوت است عادات و عروق
 و صنایع آنقوم هم غیر از صورت پرستی و تقیه
 بجا و مت و قلیه آباد و اجداد و متابعت
 پیشینیان چیز نیست و در ظاهر پرستی
 کارشان بگذر رسید که خاقان خود را
 پسر آسمان و پسرش را آسمان پسر خدایان
 و او بجهت کفایت خود میداند از میان ایشان
 هیچ کس را حکم نیست و آنرا در تفسیر و
 نشأت که در پیغمبر معبودش نشأت

علوم ایشان منحصر بعبادات جزئی و افتخار
 ایشان بقلیه سلطه ظاهر است خدا
 و راهنایشان همیشه حکومت و قوت
 جبریه بجهت اتم لغت
 در (یا رانی) که مادر است
 در ایران و هندوستان و لسان
 در منی و در نادر و هر کس که کرج
 میباشد مطلق حروف آن بسیار
 کم و در کلمات ترکیبات لغات بسیط
 آن از حروف بیشتر نیست لهذا
 بر اثر تسبیح و امر لغات خود محتاج ترکیب
 کلمات شده اند از اینجهت است محلقه
 متشکله از این زبان نشأت نموده مانند

نان (سانکریٹ وژند
 وراولی وچھری وافغانی
 وپهلوی ودری وارو
 وکجراتی وارمنی وکیلکی
 وچرکس وگرچی وازمادو
 ویونانی ولائینی ولساد
 والمانی وفرانسوی وانگلیس
 وایتالی واسپانیولی وایتال
 وپونندی ومارندرافی
 ورازی وناکینی وپازداری
 وکریمی حیر اوضاع لغت شان
 برادران و مناسبات و نتائج شبیه آ

و در کند و در یونانیان بکسیست ان غیبی
 میدان مناقشه برده است گران خود باز
 کرده حریت افکار ایشان را بعد از
 بطوریکه از زیر اطاعت استخوان خویش
 نیز بیرون میرفتند و اینگونه پروانه و جغد
 شکر دانایه مباحثات و افتخار بزرگ
 بر اسمان بود و خصائص یونانیان
 ندارد بلکه عموماً جبر رویه که آنان را
 اندوختن نیز گویند در هر جا
 هر وقت خودشان را برگزیده و مضیق
 نموده باشند و تصفیات برده و نگرفته
 و هیچ شاکون و شریعت ایشان را بر آب نکرده
 زیرا که ایشان بالذات تقلید و تبعه را عار

عظیم

عظیم نباشند و در میان ایشان و اما مجمع
 دانش و فیلسوف و سرخ استکمال است
 منور و لاجرم زبان عکول و آثار تمام
 بسط و انرا به تمام مرکت و لغت
 بهر مرتبه و حرف و اصوات مرکت
 و بحسب لغت بسط پیشه
در بیان توحید
لغات تبیل الله
 آنچه در هر مرتبه تبیل الله و برج باهر
 و این توحید در هر مرتبه تبیل الله
 تقوایان نیست بود قوایان بعد از
 زیرا که در اول کتاب گفتیم اول
 ذاتی آخر زانیه است مانند تقدم شر

بر شجر و آن اندین بیانات معلوم شد که پدیدین
 سخن و کلمات و اوصاف لغات و اسامی
 اولاً از در هر کنگه و کنگه بر سر یکدیگر
 بر حسب استیلاجات در تیره و ایره لغات
 و معنی گرفت و در آن زمان پس که اقوام
 عالم را یکدیگر مخالفه و مراد و هر قدر بعضی
 مستطاب بعضی دیگر میگوشتند از برای اسامی
 مختلفه پدید آمد و لغات جدا شد و از
 آنجا که اقوام بواسطه تشکیک آگاهی
 بعضی را سخن در صد و صد حالت و تنظیم لغات
 برآمدند و این مسامه لغات اقوام دیگر را
 نیز بر حسب ضرورت میگوشتند بصورت
 و عنصر دیگر میآوردند و مراد بر نهی که

اندر

انگلیس و عرب و ایرانی و در هر مملکت متفصلاً
 خصوصیات اقلیم و جغرافیا و تاثیر آب
 و هوا و غیره میگویند چنانچه الحان و لغات
 موسیقی هر یک مخصوص به طبیعت و محلات
 که للمقباع علی الطباع نصیب
 لا حرم لغات قوم دیگر در میان
 قومی دیگر لباس و کبریا و شایع و منتهی اول
 بطوریکه امر و ذم و توبیخ بر باطلت و سادگی
 هیچ وجهی ندارد حکم کنیم چنانکه جنس
 اشخاص و شهر و شهر و سفر که در آنجا نطق
 میگوشتند همچنین لغات نیز از میان قومی
 در میان قوم دیگر سفر که در آنجا نطق
 دیگر کتب کرده و آلات و آلات

و تغییر لغات در ازمنه متغایه ممکن نباشد اما
بالضرورة پس از غلطه و آمیزش و مردود است
بسیار که امروز موجبات و اسباب آن همه
جهت فراهم آمدن از برای بروز نوع بشر یک
سان عموم و صمیم خواهد شد که نتیجه
همه السنه مخففه باشد چنانکه سایر
اختلافات ایشان نیز قهراً و بالطبع اجماع
بوجهت خفه خواهد گشت و سابقاً
گفتیم که بسیط حقیر آن است که پس از
ترکیب و صرغ و سان لبراد و یک
مرکز است از بهترین اسننه ساهر سینه
برایان غریبه و انصیف ترین اسننه در یافت
یعنی فرسی و اشکات و در مکان لسان

چیز

چینی با عقلا پس انسان عموم خواهد شد
و از این بیان بهشتیان و لسان حقیق و اولی
انسان و به تمام ذات خواهد بود و غنیمت و غنیمت
عقلانی میدانند و میگویند این بود لسان
آدم اول که بواسطه خرافات و شیطان رج
بهر لیسر و عدم تشکیک گشته و آن را
نوع بشر است این لغت را فراموش کرده
و مباد و وحشت پرانگه گشته و بهر
اسننه پدید آمده و پس از سجد
همه و سوت و اجتماع در زیر قیام العبد
توحید لسان فراموش باز فراموش آید و از خوا
غفلت نهیای کثیر و پوشش آید
فروغ هفت

در سبک‌های خط و کتابت و اختراع ارقام و حروف

مختصر نام که بنی نوع بشر را از برای
افهام مقاصد خود باینجا بر سر آوازه جزا نشاند
و اصوات و در آن جز الفاظ و سبک و در
در میان خود نادر عصر کلدانیان نیز ارقام
اختراع شد باینکه در این سبک اشیاء نقل
و صورت در آن صورت اما اشیاء خارجی
نمون تصور اندامین بود تنها بر مقاصد
سفر اشیاء مخصوص وضع که باینکه که مرام
بطرف مقاصد بجهت مثلا بجهت
شجاعت نویسد بیشتر بر بعضی سبک
چیز می‌نویسد سخاوت نویسد در آن

نقش

نقش کردند و این را خط سیر و کسب
خوانند که از برای سبک و خدجه و زینت
اشارات و صورت بر سبک می‌نویسند چنانکه
هنوز خطوط این چنین در ایون و اهر خط
و حتی بر همین سبک است و خواندن این
خط و فهمیدن مقصود آنان محتاج بدانش
زبان و معنی است بجز مردم که دلال نیز
آمرضن آن امکان دارد و که ضبط
این سبک اشارات تمام و صورت از هر طاق
بشر بر بردن نداشتند از اینجهت هر کس خواهد
در چنین کتاب بود باید اقله اشیاء
نادر تصور داشت و در فهمش نگارد
خلاصه پس از آنکه از فلیکیان

تعبیر رسید که طریقی از این تریدر خط پیدا
کنند که اجزای بر مقاطع حرف
پایه اشکال رسم نمودن نیز از هر سبکی
چیز باشد و آن مقطع در حرف اول کم آن چیز
اشکال و نمایان بود مثلاً میگویند
سین نویسد صورت گلی رسم کردند
نیز که سبک و ایشان سین میگفتند
اسین (سین) همین شین است که در فرانسه
بعضی سبک است و در همان بیت خانه
و نیم بعضی نام بعضی است و او را این فکر
میگویند که چون که آب میچسبند و نون
هم است بین شکر آن (الف) و الف
بعضی درخت یا شاخ گاو است و کاف

بعضی

بعضی کف دست است و لام بعضی پیر
بین شکر (ل) و دال بعضی در بین
شکر (د) و جیم بعضی
و چون خوانند و او نویسد شکر اینجا
جکشدند که آنرا با دین میدهند و درین قاف
۲۲ صورت از اسباب و خارجیه که دارند
نام آنها هر یک حرف از حروف ابجد بطور نمایان
نقطه همیشه بر مقاطع اصوات عنوان
و تعبیر قرار دهند این بود که حروف ابجدی
پیدا شد و میان خط و لسان تطبیق
صورت گشت و در طریق نوشتن
از متعصب بود پس از چندین تصدیق
ایم از اشکال هر کس که گفت و اشکال

ایمان بر پشت مثل سبزه
 آواز شکر گنگام لاج به سرک کمر کشید
 آخر کشیدن همان اندان سگ کفا نمود
 رفته رفته در میان هر دو اشغال حرف
 شعر مخصوص گرفت و با وصف این
 هنوز اشغال غالب حرف مرعوم متبدا
 اهر چین چرخ هنوز حرف بشین —
 هر کو سیفاست (خط آن ستون است)
 عزیز از بالا بیامین و اهر (سمتیک)
 انداخت بچپ و راویا نیفا (از چپ)
 برات بنویسند مگر مسلمانان که نقلیه
 از اهر انجینند و خطوط مسلمانان در این
 بسیار معبود بنوشته است و اشکالات

جعفر

مبغیر در آن پدید آورده اند که خواندن آن صه
 مرتبه از خطوط الهی از پر شکر تر است
 و کسی بخیر تفحص و صلاح معایب را بشیر
 یفاده مگر میز املکه خان ناظم الدین
 که در آن مخصوص در صده و پاره اصوات است
 و بعد از آن میرزا حسین خان مصباح
 سلطه و عنقریب خط چون سبک
 از خطوط اقوام صورت و اهر کسب نامزدان
 خطی است که از غایت سهولت همه خوانند
 آن نوشتند و در آن افاده مزاج کشند
 فرغ هشتم
 در بیان شعر موسیقی و نقاشی
 و امثال آنها

اختراع اوزان شعر بمنزعه منظم
 قبل از اختراع و شیوع خط است در آنکه
 قبل از این پیش خط هر صاحب سخن بمنزله
 بحدی شخص یا پس از او بدی بهانه و در
 از برای کسی که سخن خود را سینه بسینه محفوظ دارد
 بطوریکه از تعبیر و تدبیر مصون باشد غیر
 از اینکه کلام را مقینه بوزن و قافیه دارد و نخستین
 این صورت شعر است که عبارت از اوزان
 و قافیه باشد و مقصود کلام حوام از شعر
 همین است اما صنعت شعر که
 از صناعات خمس از حد و حدود عالیه و فنون
 محسوب می شود عبارت از مجسم سخن
 احوال مخفی و مناسبات معنویه اشیا

درنگ

و رنگ مناسب آنها را چون بطوریکه موجب
 هیجان افکار و حاشیه شد آثار فاعله را موجب
 گردد بطوریکه از نفوس تاثیرات عجیب
 بجای دهد و شعر نه آن است که اشیا
 را بر حذف واقع ترسیم نماید و مبالغات
 چنان از حد بگذرانند که تأثیر خود را در مزاج
 مستمع نرسانند بلکه شاعر باید هر چه
 زیاده بر آنچه در محاسن و معایب دارد است
 نوازش دهد و بر تصورات و تخیلات خود
 یا سر صریح بیوشاند و مناسبات
 مخفی اشیا را ظاهر کند تا بتواند لذت
 باشد و در نفس خواننده تنج و ابغاث
 پیدا گردد شعر فنی از حکمت بلکه اولین

طبعه حکمت در بیان هر قوم که فلسفه و حکمت
 پیدا شده سخت شعر پیدا آمد اگر شعر
 در میان انسانی یافت نموده افراد آن ملت
 هرگز ترک قیاج و طبع مجرب نخواهند کرد
 حکم و مبدء شعر و موسیقی و خط و نقاشی
 شئی واحد گرداند زیرا که انسان بجهت افاده
 مقاصد افهام مردم خود سه چیز دارد اول
 منطق و صوت و اشاره و فیکه با صوت
 میخواهد ترسیم اشیا و افاده مقاصد خود نماید
 فن موسیقی است همین که صورت مقاطع
 بهم رسانند و بخواهد منطق ترسیم و تصویر
 اشیا کند مقصود خود را نشان دهد فن
 شعر است و با اشارات و تخیل بخواهد

مقصد

مقاصد خود را نشان دهد عبارت از نقاشی است
 بیکر تر از شی و خط و تعبیه با نقاشی میباشد
 اینست که قدما میگفتند نقاشی یا موسیقی
 ساز بر برون شاعر تر شعر چنانکه ترشید
 مجتعات از باب انواع در نزد ایشان بود
 معادست صناعت شعر حکم و قبول بود
 و هیچ شک نیست که صناعت شعر از نقاشی
 و موسیقی برتر است شرف است زیرا که نقاش
 از در اشارات حسیه از تمام و تصویر ظاهر
 اشیا را نمایند و صاحب موسیقی
 مقاصد و حالات بنان را از در آهنگها طبیعی
 میکند و آتش حرمانه مخفیة اشیا
 مقاصد خود را از در سطر صور عتیقه مناسب

و در آن تشبیهات طبع و اشارات فکر می نماید
 در این صورت میرسد که اقدار شعر
 در مقام بیان جهات خود از تقاضای شری و قوافی
 بیشتر می باشد و اینکه موسیقار از فنون
 ریاضی حساب می کند و از هر خطی که
 موسیقار در ذهنش می بیند
 شعر اگر چه پاره نیست ولی شعر در لغات
 موجود است و آنها را بنویسد و به قدر
 می نماید و به شکل وزن و قافیه که عارض
 شعر می گردد و به نحوی که داخل در مینای شعر
 باشد و نباید دانست که قص نیز
 از جهت نقاشی و موسیقاریست زیرا که این
 اشارات بهر حال است که به آن می خواهد پرداخت

و در

حالات و مقاصد از در سر آید و انعطاف
 در حرکت و سرعت انتقال و غنچ و دلال
 بهمانند و این و خاصیت که یک لغت و آواز
 و دیگر در قص و بهتر از پیش و در طبع افراشته
 مانند سایر حالات ضروری به آن می گویند
 مرجع است و بهر حال از اجزای آن و
 خاصه طبیعت بر مشاء نوم و یقظه و حرکت
 و سکون و گریز و مجبور می باشد و از خواه
 و طرز و طور و حرکات و خواه و التیاف و ایضاح
 لغات است به آفاق و اشخاص مختلف
 می نهد و مانند لغت و خط و اشکال
 و عبارات و چیزهای دیگر و از آن که از هر
 قوه علویه و سمویه نباشد متقدر بر نظم و سنجی

خواهد شد چنانکه اینترز در قصه نیز
 موقوف بر غفلت روح و لطف طبع است
 این الجسم و تخلف بالادواح و از این
 جهت حیوانات از غیب که هیچ قوه صوری و بره
 ندارد و آفتابیت مانند حیات و حشرات
 و عقارب و خراطین معتد بر اجزای لغات نیستند
 و اینمغیر از خفیه فونگراف ظاهر می شود
 و چون گفتیم هر حاجت و اقلیم قصه را لغت
 و آواز می کنند لهذا باید دانست که
 لغات افراد این موقوف از لغات
 و امکان پیدا است و مثلاً این هر دو را می توان
 دید و البته در فرامیر بعضی سبب است
 از فرامیر است مانند ابریشم و کاسیم
 و آنان

و از آن سبب تر فیکت است مانند هر خوا
 لا جرم پس از اجتهادات کلید و حضرت
 فوق العالم که تا مریخ بشیر بیکدیگر مراد
 و لغت بهر مانند سخن بدلی از میان تألیف
 لغات مختلفه و اصوات مترادف بدیه آید که
 را از غنای اصوات بمضایبان نواخته گردد
 و ترغبات قدس را در هر انشای آن
 بخواند و اما نقاش و بهر ترغبات
 و نسبت که در اینجا گفتیم از تصورات
 شاعرانه است و این صناعت در قیام
 اگر خسته تر قریحه اقا از چند جهت
 بود که از جهت نه استیم شرح و تارخ
 جسم آید که بان در سطر نه فونگراف

سایه واقفان نرسیده تا بحکم و قزو
 رفیقان رسیده و دیگر بر سطح حق علم منظر که
 بر چیز از هر چه طور تخفیف میدهند کسی حالت
 حور و نور یک شب را نرسد است چگونه
 تصویر کند تا بر سطح نرسد آن صفت
 شبانه و خیر را بنیادش در دریا
 از پیدایش فو نگراف این صفت است
 تر که در بطور رسم صورت است و مرسل
 در یک شبانش را بهم نرسد مقدر شده
 و نرسد پس از این در سطح کف بسیار مخفی علم
 شعاع جزا فرق عالم دیگر بر این صفت
 افرقه خراب شده و اما شعر سابق
 در میان یونانیان بچند قسم منقسم بود نخست

اپو پیک

اپو پیک که از اپیک نیز گویند آن
 قسم بود اول با دین که عبارت
 بود از بزرگایات بجا نامه با بر سر حضرت و قبیله
 مردم از احاطه است ایستاده و نصرت ایشان
 از فخر و فخست و عظم و جود و دیگر عادات است
 و اشواق پائینده (دوم)
 اپو پیک که جدیات را بصورت
 منزل بیرون می آورند از برای اینکه پسر
 ظاهر بجز اندن رغبت کند (سوم)
 در امانیک بود و آن نیز سه شعبه داشت
 اول تر از در اند مرشد و تعزیت
 از برای بچان عرق غنیمت و تأثیر قلوب
 حاشا دگاه بود که صفت شجاعت و فروز

شهادت این در ضمن تعزیت آن بیان می کرد
 در قسم (کندی که برسم استوار
 و سحره و در لباس بر تن شاه اخلاق و عادت
 زشت قوتش میدادند چیزهای که
 در تبار و قاتل فانی بکار میبرد (سیتم)
 اثر که تنها جادوت از تو سرانجام می یافت
 بود با رقت نفوس و تنج قلوب
 (سیتم) لیریک بود و آن نیز شش شهادت
 اول که که چند نفر بجهت تره خاطر در محضر
 انس خوانده و انس نیز رقص و آهنگ می کردند
 در همین گمانات که با آلات ساز و
 بر سیف و تیر می کردند از بارشده و طرب
 و شش شهادت (سیتم) او که اول شرف

و تصنیف

و تصنیف بود و نیز رنگ بود به حدیث
 کسب نجه دستگاهش چهارم
 دید الیک بود و آن نیز شش شهادت
 را اول قیام و فناء و نیز سوره و تری
 در حقیقت سایر نیز اعتراض برآورد
 مؤلفان دیگر (سیتم) پذیر لیریک
 موزون و قطعه تعاضد و غیر از این قسم
 دیگر داشته اند (پاستورال) که
 متعلق به ایم شبان و دهقانان بود و
 الکاک که در صورت مکالمه و سوال جواب
 سرودند و نیز شریف و نیز یک حقیقت
 و نیز که شعر بخواند از آهنگ و با نظار شغفه
 به به نیز قصیده و سوره و مدح کون و غیر بر لیریک

غزل و اظفار عشق و جاسات قهر خود نیست بگر
 با صفت طایبات و اعتدال حس بود بکون
 فرنگیان نسام دیگر بر اینها افزود منافقت اینها
 احکام نیکان در هر صورت خواه بود میان
 و خواه فرنگیان مقصودشان از شعر یک نتیجه
 طبیر بود و حساسان نیز اصلاح کند و پیر
 جاسات در وقت پیدا آرد و شاعر باید
 یک از این کارها را بمرکب یار و بگر فخر
 فقه فانی معانی بکار بیرون آید بر فرض که غیر
 منتظم هم باشد شعر ندارد یا آنکه مانند
 یک مجسمه ساز از یکبار و یکبار بپسندد و بپسندد
 و لغزب تر باشد و اگر یک از این دو هنر را
 نباشد شاعر نخواهد بود اما شاعر

در نظر

دشمن در میان اغراب و مان و الله اشرف
 صورت بر مرکب نیکو و یک صیقل و جرب
 فناء حساسان ایشان است از اینجه در شریف
 حقه همه روح نیست و آیات سواد در جامع
 تواند نظم و نثر هر دو باشد و با وجود آنکه
 تألیفات نظمی بر تألیفات نثری سبقت
 دارد و با تعجب اینجاست که در میان
 هر دو نثری از نظمی بیشتر باشد
فرفخ نهیم
در بیان طب و بیطریه و جراحی
 در میان افراد بشر به واسطه اینها
 صدور از اسباب آنکه مضایقه حفظ صحت
 باشد ابتدا پیش از امر این و آن جمع برادر کرد

چون سبب است آنرا نمیشد نسبت
 بروح میدادند چنانکه در احوال صحران می بینایند
 قدیم آورده اند که وقتی میانش جنگ اتفاق
 افتاد و اجماع کشندگان در صحرای گرم عفو است نمود
 نورش طاعون در میان و شکست ایشان
 چنین گمان کردند که در علاج کشندگان بر ایشان
 غضبناک گشته اند از این باطن نیز در دل می خیزند
 از این پس فرار کن و لغز که آب هم مرغان را
 جهنم هر چه تمام تر رفتن کنند خلاصه
 هر چه در مرض جهنم دور که در اشخاص می رسد
 میگفتند علت آن حلول روح خبیثه یا در یکی
 که در اشخاص هم می رسد میگفتند علت آن

حلول

حلول روح خبیثه یا در پوست در بدن و عروق شخص
 مریض و یا در سیمون کردن آن روح خبیث
 از جسم مریضه بپایات متفرقه بکار می بردند
 افراسیاب غلام و تقوی و طاعت لاجرم
 طیبی و حاکم از انجاش نشود اما
 دیاب زخم و احاح چنین عقاید است
 یعنی آن زخمی که به طبع سبب جرم می رسد
 نه قروح و جروح و در بالجمله به طبع
 یا به نخبه بیات با تمام دلون جروح ترقی شده
 در میان ایشان پزشکان بهم رسیده همین که
 عذر جرح است آنکه همیشه فرستاده اند که
 سبب طبع می رسد اما امراض و اوج نیز به برادر
 و از به علت ج امراض و درمان هر چه بر آید

و ابتدا هر کس مرضی بگیرد و او را در بگذازد و اگر بپوشد
 هر کس بپوشد او را میبرد و در خط و تجربه است
 در حق آن مریض جان میگرداند اول چیز که
 در باب سنجاست امراض حسن اثر آن را فمید
 استغرافات بود با بواسطه هر چه از که موجب
 و اسهال با دار عرق میشد و غلبه امراض
 بکار میبردند اگر کسی که نفس این چیز را میبرد
 آنوقت در حق الهیته مناسب میدادند -
 بعد از آن حمیه و پرمیز هم یک علاج نافع عمومی از
 برای اکثر امراض استخوان منقوض انگاه بعد کجای
 ضده ملتفت میشد یعنی کسی سها جزو بود آب
 گرم یا غدا گرم و به سحر زانند و اگر در گدا بر آید

و اول

و اسهال است که میزند و در اینج و چیزها سر میزدند
 و اینجای آن بر آید که از برای عموم اجود و اخذ
 چهار راج استخوان کنند یعنی حرارت و برکت
 در طوبت و برکت و این چهار راج را از
 در هر چه مختصر در بدن این منقعه شد خط
 در بیدار دل کند و همچنین میزدند را بیک
 نواحی مذکور است در عموم امراض بنابر
 معالجه گزاشتن و قاعده کلیه
 که شش بر بدن با فصد از مناج نظریات
 بقراط شایع در راج شد جالینوس
 گفت نموده که غیر از معالجه فصد یا سحر
 و کجای از برای مرض سرد و سردی مانند
 تقویا بر این سر قان و فارز هر از برای عموم

حیوانات است و از بارش رفع صغیر و هندی و
 از بارش کم و در شک از بارش استعدا نگه گذارد
 بر این که این خاصیت چهارم هر مرض را بگوید
 و آنرا در خط هم سحر است سبب موقوف این مقصود
 نشد که از آن گردان جانپوس در این فکر اقبال
 که قطع نظر از معجزه الهیه با الحاحیه باید تقویت
 سلطان طبیعت که قادر و مستول بر خدا و
 کوشیده جوهر سلطان که ضعیف می شود با طبیع
 تبعه در غایت او سرکشی آغاز می کنند
 (ابن سینا) که در عصاره وسطی متقن توان
 طلب و مقدر آن فن شریف است بر این
 عقیده که باید غیر از تضعیف مرض و تعزیت
 بنیت در خط احتیاج و اغذیه بر سبب و حال نیز

از بارش

از بارش فوج و اعراض نفس در مرض کجاء و از این
 جهت است که از حکیم نام دارد و معالجات
 بر استعمال موجبات اعراضات نفسیه
 و معالجات در حاله بعد از تسبیل فوج مغز و تحریک
 غصه به یا القاء خوف عظیم مناسب است
 بر مرضی که این جبر را الفت داشت
 در این احصاء را خیره اندازد و اول هر
 قانون ابن سینا بگوید بعد از آن
 شروع کردند با شفا گوهر مار عرق و بیرون
 آوردن از ملاح از احتیاج و تحریر در جستن خواص
 و از هر دو مانند اثر زمین بر افسان خشنی
 و گنگه گند از بارش اعراض و از هر دو تها و فوج
 و مستوی از بارش و در این معال

و صبر زود از برای تصفیه خون و استعمال نج
از برای تحکیم ادرام و اغلب سبب است را گرفته برب
قاصد بایز علاج مفسد به آفت بر غلب
امراض مزمنه استعمال نمون گرفتند نه
سهم افاده ویدر دقت س و اختیون
و ایضا و آن چیز باشد که مردم ستم آفت میداد
معلوم که شفا عارض در اینها بود و این
چهار حکم التیسر چنین گفت مفسد که تمام
امراض مفسد است مثلاً تیغوشه
که حاصل محرقه شد معلوم کردند که سبب است
آن قرص در اندام و بهین قیاس
امراض این اواخر چهار حکم را با کثرت و تکرار
بنویسند و بگویند معلوم شد که تمام

امراض

امراض از اثر حیوانات میگردید حادث میبود
اما فقط آن قسم از این حیوانات که مضر
و ستم است و اینها را میباید در مجاری نفس مستند
این میروند از قفسیر آب و عین و لطف و دفع
و اشک چشم و هر که گسترش آب معده
مقدوم و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
و اگر نه که از دست اینها جان بسدست
نمی برود و غلبان خود همین حیوانات فایز
همه خوشان هستند مانند که مرغ و گوسفند
که خیز حیوان را میگذرد باید خود از آن بجز حیوان
چادر گردوم زد و کشته گردوم بود و اقول
کسیکه میگوید که کثرت کثرت است
که در آن صحت و چهار همه امراض است آید

و این میگوید به پاره خاوری هر از برای شرم بابت
دیگر میخواند مثلاً از شاه بلوط
پرسیده و میگوید به بعد از آن که آنها خاوری
از برای شرم روز ما نیز و مثال آن چنانچه در
پروا بعد از آنکه را بقویست به بلوط
چهارده و اما او را و بعد از این همه مکاشفات
و ترقیات که در حق طبابت و در علم هنوز
کسی نتوانسته مکتوبات و حقایق بود
مثلاً تا بفرج و سر در و صدقه و کاف
در مداوا و حفظ صحت و ضد اینها در حدود
امراض و ضرر صحت و کفار (ب) در خصوص
طب معالجه و دیر نوز (که طبعه الواحیة
و الطعم) را که مرله حیوانات اکثر

محمّد

سرم است جایز نمیدانند و استعمال طبابت
و نظافت را در حفظ صحت مقدم بر علم
چیز میمانند که مستور و ضد سلطان طبیعت
و بعد از آن برای سیران کردن در فلاح خشیایی
تجالات دیگر که میده و حس میگوید به است
خواندن است که هر روز شفا و آفاق
آزاد و او را در صدقه بطور سرگردان و در هر
بهترین معالجات متقدم است زیرا که میگویند
هر مرضی از خیال فاسد بر سر آمده و در دفع
خیال فاسد جز با سماء آله و صدقه بر سر بران
رفتن روح خبیث از بدن چو در طبعه عطر
صدقات و فلاح فاسد و بر این تعلق میگیرد
و دیگر اینکه میگویند لبه حیوانات میگوید به

هم خیال است لاجرم بیدار چیز
 از مبداء حسب علاج نمود و تیش بر ریش زد
 و بعد از آن در سیرم است بر
 رخت بنا بر این علاج میکرد و به درجه
 اول عدم خیال فاسد و پس از آن خوردن نجاست
 و چیز کثیف و به مروت و پس از آن
 نظافت و طهارت است و مخفی نماید که علم قرأت
 و بیخود و قیافت شنای نیز از علم تشبیح
 و طب حاصل شود زیرا که در تشریح معانی خود
 که جنس است که در حرف و صناعات وضع
 ترکیب مانع و اعضا برین را در صورت یک
 تربیت مستمر تغییر میدهد مثلاً شخص
 نقاش وضع نماید و باغ و بطن و قلب

آن را عالم بر نسبی است که صاحب بر سیر آن
 وضع نیست و همچنین عملیات بحر
 و در بد چایان را طرز دیگر است که باقی
 و از راع را آن شکر نیست و بدین قیاس
 از اعضا و قیافت هر حیوانی به خدای آن
 بسته لال نمایند چنانکه در حیوان
 خارج آلات جرح و سببیت مشاهده کنیم
 و در حیوانات بهیمه عدم آن آلات را و بدین
 قیاس
 فرغ در هم
 در میان عرب و الاثان ق
 نوشید قوا ای عرب
 از ابتداء این بر سطر عرض علمی که

در آنها خلق شده بود بر دیگر سر غیر تعارض گشت
 و دیگر بر سلسله همسر غیر تله در ذات خود
 و این توانست عار و تنگ این مسئله
 بر خود بگذارد لاجرم بنا بر مدافعه را نهاد
 سپس بعضی بجهت حفظ حقوق و صیانت
 نفس خود و بستگان خود و برادرزاده قوت
 تعرض بر سایرین قبا می و جمعیتها تغییر نموده
 رفته رفته اقوام و جشایر پیدا آمدند و برابر
 عصبانیت عشرت سلسله حفظ این قومیت
 میان آمد و در سر قبیله را شیخ و ایخان نامیدند
 و بعد از آنکه برادران نام قبا می و اقوام
 در زیر او محافظه رسمی بر گزینفته شد امرت
 و حکومت پیدا شد در وسای خود را امیر

دولت

دولت و خان و حکمداران نام نهادند و میان
 این حکومت و امام ترمانکه از همه نفوذ و اقتدارش
 در همه و بر بیشتر شد و در ذاتش
 دولت و سلطنت پیدا نمود آنرا سلطان
 و امیر الطور و پیشاه و خاقان لقب دادند
 پس از تغییر تمدن که عینت مخصوص از میان
 جمعیت خود بر حقوق و وضع تنجات ذات
 وضع تاجم و تعرض انتخاب نمودند
 و دیگر سلسله حفظ انساب تشکیل عشرت
 و عصبه قومیت و ابلتیت از میان برخاست
 و دیگر بر سر تندر و تنجات و رفاه حق مدافعه
 از طرف مقابل فطرت متعلق حکمت بود
 لاجرم حاجت حفظ انساب

و احصاء و تشکیک عشا و اقوام نماید
 و آن نایان است که بعد از تمدن آن عرض قلب
 در میان نوع بشم مرتفع شده باشد بلکه
 اکنون نیز همان عرض و طمع که در یک شخص موجود
 بود در میان بنیت هر دل موجود است که
 قدر تر است و دیگر بنا بر عرض مرگداری
 و دیگر بنا بر عجز و رفاه و افراط بر یکدیگر
 دولت یا همه را خوششان می آید و متفق
 پیدا می کنند تا از چنگ دست فرار محفوظ
 مانند رفته رفته هر چند در دراز و اتفاق
 جمع شده و تا بهین است و صلاح را برادر خود
 می کنند چنانکه امروزه در کات حرب
 بسم صلح صلح در اطراف عالم شایع است

و آن حرب اولاً و بالذات جبر و تمییس
 جمیعاً و شریک و تشکیک تمدن و در آنها است بلکه
 آدمیان را به جمیع و دافعه تحریر می شود
 اولاً ایشان هیچ عداوت نسبتی ندارند
 بعد هر چه در نزد بفریبش خویش طبع است
 و حیثیات از آفات انسان در ضرورت است
 انسان اتفاق و عدم است این خفیه را از او
 شدن مگر بعد از امنیت و آسایش است
 همه آنها توأماً به وسیله خبر است از برای صلح
 و استایش عموماً و دیگر در جفا و کینه
 الشیخی اذا جاوز حد العکس خذ
 پس از ترسیده قوه حریبه و فراعهم آمدن استعداده
 فوق العالم از برای حرب و صلح عموماً

نیستیم خوابه بود زیرا که هر قدر در مکنز فراموشی
افزودیم پیش داخله و خارجیه بیشتر است
و جنگ کمتر در دلها چنانکه اردشیر بابکا
افزودیم خود گفته بسیار خون رنجین که
مردم را از خون رنجین باز دارد

بلیت

از صفات امر صحت بطب کلام که سن
کسب جمعیت ندان زلف پریشان کرم
واما اسلمه دالات جنگه کسب نیست
که در او ایدالت تعرض و سراج مجاز در اثرش
و لکنه سنگد و چوب بهر و آلت ته افغ
دست و باز و چوب بهر غلغله و تیر و تیر
و نیزه و شمشیر آلت تعرض شده و از بورت
جوانان آلت ته افغ رفته رفته رفته

و کستران

و بر کستران دوزخ و سپهر بیان آمد
و ایدر افراد لشکر در هم میرنجینند و بهم میگویند
بعد از اینک و فلان و غیره تر قیاب صفوف حاصله
سیان و لشکر قرارش تا هنگام
ایجاد باروت و سلجقه ناریه فاصله میان و لشکر
بسیار قرار گرفته و میان صفوف یکسب
نیز فاصله گذاشتند و هر چه قواست ناریه
ترقیه و جوانان صمد نیز ترقیه کرد تا زمان
نامیون تولد و فرو و در یک که نظام لشکر
و نیزه و شمشیر آلت تعرض شده و از بورت
صف سبنا و چوب بهر و آلت ته افغ
در انفعصر که فتنه سرور و از تین و توب که پ
و باروت چنانکه و ایجا گشته مجبور باید فاصله

میان و سپاه چهارتر بشد زیرا که منزل
 گوید تو به سر راه از خورسنگ میگذرد میان
 و دیشج آدم پیدا نیست بلکه همه در پیش
 خاک و سنگ با دینۀ پنهان از عیان سرین
 بیرون است و آنهم از خورسنگ را در پیش
 در اینصورت هر دو که در اینصورت اتفاق بیفتد
 خنجر و شمشیر و معب خراب و در چنین قیاس
 در دین و در هر دو در هر دو اسلحه و آلات
 غریب دیگر خراج میکنند که در هر دو
 قوت هزار بار بیشتر از اسلحه پیشتر است
 خضر صا آلاء که از اکثر یک است اع
 خواهند که اگر لا جرم با عقلا بعضی در آت
 هر یک بسیار و خیم خراب شد و از چنین نیست

که

که بکسر آن است خلاصه پاره
 مردم بخلی بجز را چنین نظر میرسد که ای کمال
 آلات سر نیز از این و ترند و حیات حرب
 صاف عالم آن نیست و مضر ابنا و بشریت
 زیرا که چنین آلات سر نیز از این و ترند و حیات
 بر انداختن نوع بشر و خراب کردن عالم
 خواهد بود و حال آنکه چنین نیست هر دو
 آلات و اجزای حرب بیفراید و هر دو
 قوه سوق و جیش زنی نماید بهمان درجه
 حرب کمتر و کمتر میکنند و همان قدر قوت
 بد عالم باقیست و مذیت بیشتر میشود
 زیرا که این اختراعات جدید و این مملکت
 فوق العاده عسکر و مجبور میدارد که جمیع دول

در خون عرب تر قمر اسد جنگ و قتل بر کشند و فر
 جت سوق و فقر قشون و بخت سفاکین
 عربیه و نگاه داشتن عدا که در تخت صلاح یک
 در وجه باشند بین سبب کس مرآت
 جنگ آغاز کند در راه چه اگر است
 جنگ نماید علاوه بر اینکه بسبب قوت خویش را
 در حشر گردد اگر معلوم رسم بود
 تقفنت عربیه درل محارب نیز از غرض برآید
 و اگر فرضاً عربی هم اتفاق یقین هیچ وجه مشر
 در سبب قی نخواهد بود بلکه جهت مختلف است
 اول اینکه سابقاً محارب جهت افتخار و کسب
 شان و شهرت و ضبط ممالک و استیلا
 بر خصم بود بدین جهت از هر طرف تقاضا

قشون

قشون بلکه بیشتر گشته می شد و غالباً در ملک
 مغلوب کم قشون تمام و در اوج میداد و غالب
 اوقات تمام شهر را آتش زده الما را قتل
 و اسیر اموال ایشان را نهیب و غارت می نمودند
 و سرانجام اساساً بجهت تاخت و یغما بخاربه
 می رفتند و بعد از ختم محارب به حرات غالب
 آن ملک و ایران را بکجا می بردند و غنایم
 را بحاق می نمودند و اگر احیاناً آنان را از راه
 میداد و هر سال مبلغ خطیر بر رسم خزینه و راج
 از آن ملک میگرفت و کم امروز محارب
 به جهت یغما و تاج و نیز برای کسب شان و شهرت است
 بلکه تنها بجهت کثیر ثروت و وسعت تجارت
 و از دیار مراد و دوستی اطراف می بردند

تاریقه اردو نفی و خود بغیر از پنج شش مرگ
 پیوند دوست داری زان پاره میکنم
 شاید به بندش بتوزد یکتر شوم
 و گه نشسته اند این چرخ غالب انفرافض منهدل
 و نیز از این ملکتر بنافع و نیز دیگر بر میوزد
 لهذا حسب قانون من الدول هیچ
 نفر از امر و محو و منقرض نتوان نموه فقط
 حرب بجهت توسیع دایره مصلحت و مبارزه
 بوقوع میوزد
 اینک امر و در زمان مهابه و جد بعد از محاربه آن
 عداوت حشید و آن لشکر داده و در محاربه
 که ببقا از طرف دولت غالب نظر در سرسینه
 هیچکدام وقوع نمیابند تنه سر از یکدیگر کن

در مقام

هنگام محاربه یک دشمن است و پس و پس
 انا لا اله الا الله و محمد رسوله
 حسب غرض من همه در انداخته حشر سر زبان
 مجروح و مرصع هم کسی که زنده اند بلکه از طرف
 دشمن آنرا طبیب جراح میفرستند و مرهم
 و علاج میسرانند (سبب) آنکه در
 محاربه است باقی کوله با نفع است و باقی منهدل
 که حشش که گر باشد و اگر سجا کشنده
 هم تضاد فکته مطلق که بخود آن حضورا
 س قطره کار نماید و در میان کوله بعضی
 مراد قابل نیست و میگوید که در میان گوشت
 حشش زیاده شود و حشش غیر قابل استیسا
 و که امر و دشمن و غلظت کوله بقدر یکدیگر

بر یک است خانه و نسیم که از دمان تفنگ برین
 بر آید هر چند خیا تا اثر وقت دارد بطوریکه
 نظریست بر هم سوراخ نه میگذرد و کنگر خوش
 کار نیست و بر هر علاج بر نبرد تنها مقصود
 این است که سربازان در ایام محاربه از جنگ فاج
 نماید زیرا که کشته شدن گمراشته کوه به مرغ
 یا قلب نه تصادف کند و سبب نیکوین
 کوه را با سوراخ بسیار خنجره فدا میگذرد
 این است که کوه را با این مدتی جو طین که از دمان
 تفنگ مراد چنانکه عادت هرگز مدور است
 که بدون دوران بر نرود و شش قطع است و نرود
 نکته چرخ زبان پیش مرفت لهذا
 اگر بر وضع این بر میسید سوراخ بزرگ کرده

در

و اندر شد و چون باستان بخوان بخرد او است
 خود بر میگشت و قصه بر خرد که را مخرج است
 اما کوه را بر این عصر همه مخدو طر
 پیکانه هستند بدون اینکه چرخ بزنند
 و از دمان تفنگ برین آمد قطع مرفت
 میکند و هر موقع بخورند بدون اینکه
 استقامت خود را از که نایب سوراخ
 کرده میگذرد و از این جهت تا اثر آنها
 و خیم و خطرات نیست خصوص این تا بر کوه
 که در آلمان با سسی هم برایش کوه را چرخ
 فرخ یا زده
 در میناست و مبادلات ملک
 و تجارت و زراعت و صناعت

بهترین مناسبات نفعیه میان ملایم و دانه
تجارت است که هم بنیاد قوانین و در مملکت
استوار میزند و هم مردمان را از اعتقاد است
مخرب فایده میرساند در هر مملکت
بهر درجه که تجارت شیوع و رواج یابد این
و نظامات نیز بر حفظ حقوق هر لایه و
اسایش و اصلاح (قانون) تسهیل
معیشت ثروت و مال و ترفیع و ترویج آباد
مملکت و نتیجه تجارت خواهد بود و تا
چشم تجارت افلا سوق و بروج
و سلم است ثانیاً همه بركات عمری
جلب کون و باید دانست که مردم
از دوزخ که داخل دایره جمعیت شدند

ساده

مصادف که در میان آن بهر چه فروع شد
جنگ آغاز میزند زیرا که هر جمیع خصوصیت
خود را میفهمند و افراد آن خود را در رفاه
این جمیع صرف نمایند بالضرورت
در میان ایشان بواسطه جلب نافع متقابل
جنگ پیدا آمد و نتیجه این نوع خدمت
در میان سبب دفع قوانین شد و هر
باید هر ملت بدرجه بسستی که با ملل مختلفه
و از این نظامات و قوانین در شتیه باشند
و خود آن جمیع نیز باید در زیر یک اداره
مقبوض باشند درجه مناسبات حاکم
و محکوم باید در میان حکومت و مال نظام
وضع شود و خود مردم نیز از حیث مناسبات

افراد یکدیگر قوانین دیگر لازم دارند از اینجا پدید
 آید حقوق ملل و دول و قوانین سیاسی
 و قاعده یکدیگر جمع ملل در میان حشر و حیثیات
 ایوان که امیران خود را میخورند
 یک حقوق و غیر یکدیگر دارند که درین سطح
 سفر میفرستند و سفر میگیرند میکنند
 و حقوق هر یک صلح را میفرستند و معترض
 مناسبات در رابط میان دول و ملل که
 امروز سفر ابرار آن فرستاده میفرستند مناسبات
 تجارت است و دولت که یکدیگر را رابطه تجارت
 پیدا کنند از طرفین قهر ابرار اتحاد و دوستی
 خواهند دید و هر نوع اتحاد ملل و مناسبات
 طرفین شش رخ در مملکت که تجارت

باشد

باشد در اینجا نه قانون خواهد بود صنعت
 نه آسایش نه نظام نه ثروت نه نقطه
 در هر بین قابل یک نوع محصول است
 و این چیزها با یک مخصوص است که در سایر
 نقاط نیست و این نوع انسان
 بهر آنها محتاج پس اول چیزی که رفع احتیاج
 بشر میباشد تجارت است و دولت که ابرار
 بنا بر تجارت گذارند و چارند از مراد و
 هیچکس مراد و در میان ایشان دیده آمد و چارند
 در آنیکه داخل و خارج آن مملکت را قطع
 دارند و در معاملات میان خودشان
 مجبورند با یکدیگر قانون که در احکام آن
 استنباط باشد و معترض اول اینجا هرگز نیست

از این است که کم کم یک از موانع بزرگ تجارت
و آبادانی مملکت است زیرا که مشیر
و سایر اقل شهرات تجارت
در رفع حتمیات بشر است و کم کم برای
نقد امته از جای که بزرگ تر نمی خواهد بود
که تجارت را از جریان طلب می دارد
در ممالک آنجا روح تجارت در جریان است
حقوق اینها را بشخص محفوظ بنمایند و در اول
پس حسابات صحیح که بر خلاف روز و شب
حساب باشد احداث می گردد و هر اود
با اقوام خارج عموم چشم انداز باز میکند
و دایره معتدلات این در نطق و سعی
مراقبت اگر چه با عقلا بعضی مردم کوه بین

تجارت

تجارت بعضی تضایف را در راه رسیدن همان از این
و سخاوت و حبت عشرت و سلطان معروف
و صدق و صفا و بر سر مجاهد و موع می سازد و اما
بجای منفعت و خود میزد و وقت معاش
و بی طرفی و نزویر و این دارد و آینه است
که اینگونه انسان و نیکوکار را چنانکه در میان
قبایل و اقوام همیشه منتهی اول است موجب
خرابیه را بزرگ و مضرتها عظیم نیست بجهت
بشریه میجو و نتیجه اکنون صداقت و حبت
جز چنین ضرر فاحش چیز نخواهد بود زیرا که مجامع
و عووض الحول چیز بر مردم و اگر ام ضعیف بخوبی
در میان حبت بر منتهی اول است سبب فقر و فاقه
فت و پید شدن بر آل و کمر و نصیغ

و عظم است اوقات شخص و انفرادی و مبرور و امیر
 کرم و تقاضای عداوت در میان افراد بسیار خواهد شد
 تجارت نه این است که تنها امتعه مملکت را و مگر نقل
 میکند بلکه غالباً سبب میشود که پاره علوم
 و عادات و صنایع را از مملکت خود دور است آن
 مملکت بیاورد (فکینان) قدیم همه
 ثروت و اقتدار و علم و صنعت میرا که مالک شده
 در سایه تجارت بود و همچنین مصران و در میان
 عادات و علوم را از مملکت دیگر دور است
 تجارت مملکت خود آوردند و همو را چهار کس را
 قرطاجنه و اقلان) این تخت بران
 و در سر تدر از فرانس و فلورانس و
 مملکت ایتالیا و هر لاند نیز منبع اطلب

برای

برگشتن بجزایر و تجارت بود و جوتای
 انگلیس و آمریکا و فرانسه در این عصر که
 همه قسم علم و ترقی پیدا کردند جز تجارت
 را هم فراموش داشتند زیرا که در مملکت شرق
 بر عادات و هر شیخ و هر کسب و هر صنعت
 و هر علم معین یافتند مملکت خود آوردند
 رسید به درجه ترقی و مقام بلند مدنیست
 و اقتدار در هر کشور که مالک آن مستند تجارت باشد
 و لیکن از این انقضای و تضاد آنان بهتر از این تصور
 نمیشود که مفسد و مضر تجارت همین است که
 مردم در باره نظرشان میفهمند و این مفسد
 تجارت مبادله احوال است که در معیشت و تجارت
 بر توجیس و انبساط و انبساط و انبساط

تجارت شایسته و گزیده صفیر از قبیل زراعت
و صنایع دستی و غیره زیرا که دارنده این امور
بر معادلات است خواه معادلات مراد از معادله
خواه معادله اعمال و صنایع خواه معادلات
افکار کاتب و این مضمون به هر یک که می
نوع انسان که در صنعت خود را با ضرورت
معیت و لازم زندگانی خویش هر یک از آنها
به دست کسی میگردانند معادله کند مثلاً
فرض میکنیم کینه حصیر بافتن این شخص
ناگزیر از این است که عوض آن حصیر به عوض
گوشت حصیر و عوض گریه منزل با سبزی
چیز دیگر همه از یکدیگر و به سبب در زمین است
حصیر و لقمه به همین دیگر بر میگردانند

و ص

و معادله هر دو گندم پیشه او نیز به یکدیگر
همه میگردانند و چنانچه حیثیات بن خود را
از دست قدح و حضارت آنها لقمه و گوشت
طیلاً و در معادلات اعمال
و معادلات بسیار میگردانند لاجرم برابر
و احدهم در هر یک از این صنایع و معادلات
و صنایع را با این تقدیر و تغییر نایسم
و از آن رخ و قیمت همه اعمال و صنایع را با این
تقدیر و تغییر نایسم و از آن رخ هر روز هر کار
شخصی نیست در هر روز و روستا که در آنجا
حرفه را با این معادله میگردانند که چه کنند و از ما دور
که نت دارند و احدهم در هر یک از این صنایع
میگردانند و معادلات آن و همه چیز را

باغچه نمیکنند در سیستان و دیات
 زابل و اصفهان و عیارت از کربلاست
 هر چیز از هر درج که بکس تقدیر بشخص میجو
 کینفر و بیستان بخوابد بایر و جود هم و گندم
 شتر و زرع انگه از هر همین معایه
 بدو میکند در بلوچستان و کرا
 و پاره از گرسنه و کربان و اصفهان
 عیارت از هر و مقایسه از هر عیارت
 حشر و بل با بخره نمیکنند ثانیاً
 چیز که برادر لازم است جنس و مرتبه هم
 و بطه مبادلات باشد و هم هر و فقر آن بر
 هر کسی آن بود جنس آن چیز باید باشد
 کیست و در عزیز و نفیس باشد این است

که از آن قریب عموم بایر و زمین سیم و ده
 و بطه مبادلات و اصفهان و عیارت از کربلاست
 قرار و لغز و اشکالات همه از میان بر خیزد
 و در محاسن و کسب و کسب و کسب و کسب
 پس و طبع و احوال و عیارت از کربلاست
 مایات مانند فلزات و معادن و اجزا
 و خاک و حیوانات و امثال آنها در هر
 همان اجزای علم است که هیچ وقت تغییر
 و تبدل نمیکنند قیمت هر چیز از هر درج آن
 مقایسه و تقدیر میباید زیرا که مکرر
 اگر چه باین اشکالات از آن مندرج است
 اما قیمت آنها تغییرات و در هر
 و تقدیر از آن و اگر آنهارا باید اجزای علم بود

که تغییر برادر نیست از انصاف و قیاس
 تاکنون قیمت ملکات بهشت را بر منزلت
 مثلا اگر اجرت عهده اوقاف یک فرد
 میشود امروز بهشت قدوس است تا این است
 که اجرت عهده گران تر باشد بلکه طلا و نقره
 و بطلان که در بهر بهر است و از آنکه
 از اینجا معلوم میشود که هر چه سیم و زر از زمین
 بیشتر خارج شود برزخ و امانت افزاید
 بلکه از قیمت زر میگاه میسر و میزان ثروت
 هر قوم احوال حسنه و در حدیث است
 نیز خصایص استی و احوال عیسی و سیم و زر
 زیرا که طلا و نقره چنانکه گفتیم نه بر اطمینان
 مبادلات احوال است این مبادله احوال بهر چه

مادیات و معیشت نیز نوع بشر است
 و بدون این زلیت جمعیت بشر ممکن نیست
 و تجارت بمعنی عومر تجارت از این است
 و باید دانست که صهر
 تجارت با حکومت مشروطه از مستبد
 و جمهوریه بیشتر موافق مزاج چه در حکومت
 مستبد و در تجارت غالباً بر تضییات
 و تضول بیش تر است نه بر جنبه احسان
 حقیقی پس از اینجا مقصد آن برتر است
 غرور و وسیع و ایراد خطوط نفی و تمایز
 بود و هر کس از طرف خواب برگشت
 و حکومت جمهوریه غالباً تجارت برهمن
 اقتصاد و مصرف دهنی است و تجاران

ملت همیشه چشم بر ملل و سرزمین رفته دارد
 تا عرصه که از یک بگیرد به دست بگیرد میدهند
 و خود بجا میزنند اما در حکم مستقیم
 بر کس عاقل مردم انهم مجبور است از انجا رفته
 شکست و شعله که بر چشم دیگر نیز بچکان
 خود را فرایند از انجا نمیدانند انکار بسیار
 در میدان و شایع که در ان امر مملکت جرب
 ضرورت طبیعی صرف و استهلاک میوه هم
 از خارج بگیرند و هم بخارج میزنند در بار
 اکلان بخارج میزنند برزخ است و صنایع
 و الامور نه تنها در اکلان و کون و کسب و مملکت
 ما بسیار است و عمل که در پیشرفت و زرق
 هر نه راحت آن است که اقسام کنند خود را

ضمیر

طبعی در مملکت بعد از آن بهر آن محصولات
 زراعتی و صنایع و صنعتی که در آن مملکت است
 زرق کنند و در اوج باشد و از زمین فایده
 ابرو را در ان فایده راحت و تجارت و
 صنایع و صنعتی که در ان مملکت است و در ان
 (برهان) که مردم بجا رفته میزنند و میزنند
 هر که اهل میگوید از یک از جهات (برهان)
 صده در یافته صرف و صنایع و زراعت
 و تجارت را از جهت سفید صادر میزنند
 و مخصوصا راحت را انقدر گرفته بودند
 که از ارکان دین است خالی بدان نزد ان
 بلکه جمیع و اسرار این که باز میزنند
 چنانکه الان در میان اعراب بود و معرل است

و شربت در در که العز فی نواصی الخیل
والذل فی اذ ناب البقر و ل
در عهد امانت غیر لایان است از م ترنج بیت

فروع در اورد هم
در بیان پیدا این علم نجو و حکا
و زاجح احکام

علم ستاره شناسی و صورت که اک
اول از نام بر به نشینان نشأت نموده
زیرا که بر به نشینان از طلوع منازل قمر و زواید
شدن آفتاب هر که از صورت شکل درج
مواضع را می شناسند چنانکه
(نویسنده) از نام آن معلوم کرده که عرب در
وقت طلوع این منزل وقت استغاده

از غنم

از غنم در رسم شروت و غنایه و مسجونی
منزل خود رفته رفته ک بیکه با سر غنم
که از روز معرفت که اک طلوع و غروب
برای بیان آورد و بر بحر جایه بجاییت معینه
یافتند و بالتجسم علامات و هم
بهندون - پس از آنکه از طلوع
و غروب ستاره در منطقه پان و دیگر ابد
انظهور و نیند که رسم حایر که چک منظر
و پاره را ابد از تحفه از اینجا به بقطب
شمال و جنوب بر وزن و معده و در ستاره
و دیده که از سیر آنها تغییرات در میابد
مخوف بقیه که بر جابر خوان ثابت اند
فی الجملی بواسطه این که در آن

که اکابر مضبوط نیز صور اشکال چند در فلک
نورخ و تقویم و تقویم و تقویم و تقویم
توانند نشان بدهند و گویند زمین را
نیز از هر تقویم و تقویم و تقویم و تقویم
الافاق مختلفه میدهند و تقویم و تقویم و تقویم
و تقویم و تقویم و تقویم و تقویم و تقویم
از هر قرائات و خوف و خوف و خوف و خوف
استنباط نمودند تا کار بجای رسیده که
بوسیله آلات و اجزای مانند اسطرلاب
وزرات و تقویم و تقویم و تقویم و تقویم
مجرب و اشیاء و اشکال و تقویم و تقویم و تقویم
و طول و عرض آن را رسد گرفته و حجم
ابتداء استخراج تقویم و تقویم و تقویم و تقویم

الک

که اکابر و در اوقات قریب و بخت فاضل
صدرا و دیگران میگفتند چنانچه ابتدا نظر
نخستین زمین را ساکن و شمس را متحرک
نگاهان کردند و از هر شمس و سیارات دیگر
حرکات مختلفه مشاهده نمودند و چنانچه
که بجهت هر حرکتی استنباط کنند که لاجرم
اشکال که ممثلات و حواله تراویز از آنجا
پیدا شد چنانکه نصیر الدین طوسی
برای رفع اشکالات این فن چندین اشکال که
دیگر در مذکره مبیات خود مبیات مبیات
و چون تغییر این مبیات را بطایفه
تقدیر نمود این اسطرلاب حقیقی و سکون زمین
و حرکت شمس را بوسیله اشکال نظام محدود

بطالموس گرینه چنانکه کن بملی بین
 این علم است در ثانی که بعضی
 از حکما نظر ثانی ملاحظه وقت کردند
 و مقدار جرم شمس را بر حسب معلوم کردند که چندین
 برابر زمین است و بدیهه است که از زمین
 چقدر است و همچنین هر یک از ثوابت
 چه قمر را از زمین و جرم آنها چه بزرگ
 است و اگر بنا بود آنها در هر شبانه
 روز یک دفعه در زمین چرخ میزدند لا اذخر
 مری که کیه جرم بسیار بزرگ در هر آن
 دایره چندین هزار مایل فرسنگ
 مسافت را طرغی و اگر جرم خفیف بود
 هیچ جسم بزرگ است که در آن تزلزل کند

نیز

نیز بر عکس و همچنین قوه جاذبه بسیار میان کس
 بسیار و اجرام را فتنه که بر زمین که قوت
 طبعی منظم است و همچنین در زمین
 و محاشات دیگر آب است که زمین بسیار
 روزی که در فضا بر نفس هر که خود میگرد
 و که یک نوبت در آن آب بر مالد و بر
 که آنرا اسیلا گویند و این واسطه
 است که بر طرف میوه و در این مختصر
 گویش را در احوال طرفین نیست
 خلاصه هر چه میگوید که
 خیشا لغو است و در نهانی است اگر در آن
 خود این را در آن حسن میگوید و میگفته است
 همیشه مهم فقیر اطراف و غیبی که میگویند

لهذا این مقدار را نظام محمد
 و فیثاغورس میگویند و اکنون عمل
 فرستادن و امر یک تابع این اعتقاد اگر چه
 تازه در افکارست معقول بطایفه و سبب
 طرف دارند **بالجمله** تیغ عیبهاست
 بطرف اقبال این بود و این علم ابتدا از میان ایرانیان
 نشأت نمود چنانکه اسم او (ستر و نامی)
 این معنی معلوم شود و اگر زیاده بود
 (ستر و ثوری) میگویند (ثور) مبنی لغت
 و علم صناعت است و در باب آن معرب هم
 لغت گفتند و ترکیب نیز نمودند و مراد
 اتمام علم حکام نجوم و طبایع که اکبر و آثار
 انصاف است آنها نیز ابتدا از میان ایرانیان

برداشت

برخاست عداوت او را سخت شعاع در ترکیب
 شدن قمر بصیرت غفر بر طبع سبید
 پاست اثبات مخصوص در عالم مشهور و غیر
 مشاکلا از سخت شعاع و طریقه
 قمر در اول عقرب و آخر میزان ثار سخت در
 تغییر انقلاب در هر اسبخر که در نزد طریق
 سید و ختی جرم و پنجه شدن پاست میوه
 و سه فرات و از شعاع قمر خاصه هنگام آمدن
 النور بوشش بویژه که در برج در باشد
 پاره تاثیرات غریب از قمر سیر از کون
 که آن خشکانه آن تا ناله ناله آب خورده
 دشت آب بشنند وضع و سید و تاثیرات
 غره و سیلان دم در عروق و امثال اینها

بنظر میرسد همچنین از احتراق زهره و عطارد
 و اتصال آنها بیشتر و مرتجع غلبه تغییر
 بر او و بدان معنیست که در این عین
 از بودن هر کویک در بر وجه اتصال یکدیگر
 پس تغییرات و تاثیرات در اوضاع هوا
 و امور ملک شاهدند از آنجا
 علم حکام نجوم جمیع کواکب در سر و گردن
 و شکم و زانو و منقلب است و در جبین
 معلوم گشت و بعد از آن صورت بیان
 آمد و علم زائجه بر اینست که حکام زائجه سال
 و طالع وقت از این خبر پدید آید مانند علم
 الواح بعد از دست نطایق این علم و جداوله بسیار
 شده است که علم نجوم را در باره خبر کواکب از پیش

قال

قال و در بر وجه اعداد و نامه که بر بدن و صورت
 و احوال نمودار که در نفس الامر خارج
 گشت و در این عصر حکام از فرشتگان
 با علم و حکام نجوم از خرافات و جزه ادما
 باطله میدانند اگر چه در این قریب
 معهود و زنده بود که در این که باره حکام نجوم
 محبت و نظریات و در مطنون و باقی
 بشکر که اقامت حکام را همه
 ببندد و غالب مشهوره تا مراد ضعیف کرار
 افکار و احکام را نه بشمار نفس را نه بجهت
 عالم متخیله و نظورات حضرت و علم میدانند
 و میگویند وجود اینها همه وجود یعنی نفس امر
 نیست بلکه وجود از هنر سرای است و حقیقت

مستحق ندارد که بهر دست که میبرد مردم میرویم
 در این صورت قطع و نفس را بر جزا و عاصی
 و خیالات حضرت ایشان نیست
 و سر به سر عالم کمین است رویا علم حیات
 که منظر خیر علم ایشان نداده
 کل عالمی اکنون و هم او خیال
 فروغ سیر در علم
 در پیدایش علم دهند و حیات
 و جبر انقال و اوفاق
 چنانکه گفتیم ابتداء مردم همه در کائنات
 کوه و مغار تا ذکر یوه و میان درختان اجوت
 سکونت داشتند و از گیاهان سبزین و میوه ها
 درختان جنگل و گشت حیوانات و بر برگ

پروین

و پارس میوشیدند و با هم معاشرت
 و معاشرت داشتند از این جهت محتاج
 شمار حساب هم نبود و اگر اینها شمار
 چیز میگویند و ایشان میخواستند بچوب خشتی
 اینها خط میکشیدند یا چند دانه از
 سنگ ریزه بجای میگزیدند و از آنجا که
 طریقی جمع و تفریق ایشان از هر چه خط
 و سنگ ریزه بود و بهیند سه به احتیاج میشتند
 رفته رفته که با غرض شکار و زرع و غلات
 و اقتسار حیوانات و ساختن ابنیه و عمارات
 و احاطه با اشیاء و اشیاء و مراد و معاشرت
 یکدیگر میکردند و از برای حفظ حقوق محتاج حساب
 و مقادیر و اوزان و پیمانه شدند هر قدر

دایره تمدن و حضارت دست بهر ساینده
 جهان در جبهه که امر عجبس و ممکن تر قهر غنچه
 حاجت بجای بند سه بیشتر شد چنانکه
 امر دگر که بخواهد تمام اشجار و غلات
 و بقول منوچهر و اهریتر که انسان در غده آبگاه
 میرد و اطمینان که از گوشت و شیر و روغن
 حیوانات و جویهای تربیت میدهد و انواع
 شکار و ماهیگیری و حیوانات و نباتات و دارمائی و بزرگ
 نباتات و پشم و پوست حیوانات و پر مرغیان
 و ابریشم و سیم و طلا و کاغذ و ابر و پوست ختم
 و عمارات که از چوب سنگ و خشت بسازند
 چیزها را بر سر کون خود برداشته مقدر کنند
 بشماره چوب خط و سنگریزه ضبط کردن توان

و در این

دورند و هر یک در داشتن آن ممکن نیست گزیده
 از ظرف و اولاد و فرزند و طباط و زیر و زبانه
 و ترغیبات و جواهرات و امثال اینها از این جهت
 که علم حساب لزوم بهر ساینده و اعمال آن
 دست کسب نمود بقتی که خبر از جمع و تفریق
 اهل و دیگر نیز پیدا کنند مانند ضرب
 و تقسیم و جزو و تناسب و خطایین و جبر و قیاس
 تا در این عصر که حساب لوکا و تیمار
 اختراع نمودند برابر شد و اعمال حساب و همچنین
 هندسه از برای ساخت و تکیه طرف و بنا
 عمارات و در پیچیده و گشته ساز و سنجار
 و جزو افعال لزوم بهم رسانیده و علم هندسه
 در ایران اختراع شده چنانکه از لفظ

هندسه معلوم شود که اندازد بود و جز نیز
 همان علم جبر است که مجمل را بحروف نشان میدهد
 هنگام ترجمه کتب یونانی و پاره از ترجمین
 و مطالعه کنندگان کتب چنین غلط پنداشته اند
 که جبر علم است استخراج جواب بر سؤال را
 از تفسیر حروف میکند و اوقات را نیز از همان
 حاشیه برداشته اند مانند جدول ضرب
 شبکه تقسیم و جدول کتب و باین صورتها
 عجیب و غریب گنجانیده اند مصرع
 خنجر و نیز تحقیق در هندسه دارند
 و بر کعب جدولها را در فایده اندازند حرکت است
 در شطرنج و غیره است که در ابتدا یک نفر خوانسته است
 بطور حساب و ترتیب که اسباب را تمام خوانند

شماره

شطرنج حرکت و چنانکه در این جدول نموده شده
 مثل آنکه علم شیمی و کیمیا را شناختن
 طلا و نقره پنداشته اند و علمای را
 اعتقاد این است که خفیه همه مشکلات
 حاشیه در تفسیر واحد در خود مانند ریاض
 اولو کا و قیاس و همه مشکلات هندسه
 در نسبت میان قطره و محیط که حاکم از وجود
 مرکبیه است مخفی گردانده اند مشکلات کعب
 و اشکالات جبر الفایده حرکت و در سر بر
 افلاکیه مانند (ماکین یا و چرخها)
 و بین قیاس عدد و اشکال و جرایم سوال
 نوعدت میدهد و در خصوص جبر و کیمیا
 میگویند اگر چه بعد از آن ناشی از خدا

و هو بجهت اول پس از تحقیق از میان هر خط
 صواب بیرون خواهد آمد مانند
 خط این و تناب و غیره
 فرغ چهاردهم
 در بیان ابتدای بحر پیا و کشفیات
 غریبه در مکر
 قریب از آنکه هر کشتی ساز بدین آید
 و مقدار در پوسه آب می باید معلوم گردد برای
 که نشستن از در هر آب چند مشک را بر آید
 کرده آنها را بهم بستند و در آنجا نخته
 انداخته بدان می نشستند و که در در آب
 کیف یافت و حرکت منفرجه تا زمان
 از آب نواح که بنطلون از چو کشتی رخت

و پادشاه برابر از اندک و حرکت آن خست اع نفوذ
 این و بطلد او را خوار بکشد و ظاهر
 از هر حرکت بط و مرقاب و بر در آب که
 با پادشاه و هر طرف رفتن خواهد بود و حرکت
 (بنطلون) این اختراع مرفق شد
 اندان پس افنیکیان (و یونانیان)
 باه این و دیگر اختراع نمودند که در وقت
 بهوب باه با مسعود و جراین بهار شش
 کشتی را بهوب مقصود و سوق کند و آن را
 (ناد) میگفتند تا عصر که دیگر بهار اختراع
 شد و چو کشتی بقوت بهار حرکت دادند
 رفته رفته از پیمای ترفیق تفرق العالم
 کسب نمود در قیبه از هر کشتی ساخته شد

یکشنبه را این خشنه در این عصر
 بقوت الکتریه میخیزد کشتن را حرکت
 و غریب دیگر کشتن را میخیزد و کجه
 کشتن را میخیزد و از خط فرق و غیره
 مصون مانده و اگر چه در زمین میخیزد
 و آب است و در زمین و در ج قاصد نیز میخیزد
 یافته توفان دریا هرگز بر نمیخیزد و همه وقت
 کشتن در زمین را میخیزد و حرکت کنند
 پس در کشتن کشتن بخار که از رود
 تراکم بخار میخیزد و در کشتن نیز میخیزد و فر
 پدید آید و کشتن را میخیزد و از زمین میخیزد
 و کشتن را میخیزد و کشتن را میخیزد و کشتن را میخیزد
 از کشتن الکتریه بر کفچه چرخ را میخیزد و کشتن را میخیزد

بها

به واسطه و نموده بعد از آن در صدد و تفران
 آن برآید تا امر در بر وجه می رسیده که
 شخص می تواند به توطئه آن مافات قصید و با
 طرک و غریب اغلب به توطئه بالون
 شود که با کلمات دیگر راه آمده شد باز شود
 بالجله ترقیات عصر بخار
 بهشتی در کشتن سید و بعد از این وقت
 الکتریه است که تازه کشتن را میخیزد و کشتن را میخیزد
 و کشتن را میخیزد و کشتن را میخیزد و کشتن را میخیزد
 (اثیریته) در عالم امکان و وجود مطلق و زمان
 و در آنرا میخیزد و کشتن را میخیزد و کشتن را میخیزد
 میخیزد و کشتن را میخیزد و کشتن را میخیزد و کشتن را میخیزد
 این عصر و نموده که الکتریه میخیزد و کشتن را میخیزد

در حفظ صورت و حالت که دارد و چندین بار
 مردمان را متوجه الکتریکیت نموده اند
 بطوریکه حرکات عجیب و سخنان غریب از ایشان
 صادر شده است
 با قفل عدم کمال فرستادن در آیه قوه را موجب
 حیات قرار خواهند داد و بیدایش الکتریک
 در آنجا بود که نسبت میان قوه جاذبه و الکتریک
 کشف نمودند و فهمیدند که هر جسم صاحب قوه
 جاذبه است و هدایت در پاره جسم موجود است
 که حرارت را منتقل می کند و بخلاف آنها پاره جسم
 دیگر قوه هدایتی را ندارد که مانع انتقال حرارت شود
 و همچنین پاره جسم دیگر هدایت را ندارد الکتریک
 مثبت است و پاره الکتریک منفی چون

در اینجا که فروغ را ملاحظه
 فروغ شاتر در هر
 در معنی قوت نبوت و سلطنت
 و حکمت تشکیل عالم را
 باید دانست که اول قوه منور که
 در میان نور و تاریکی قوه جاذبه
 سلطنت خواهد بود و در میان قوه جاذبه و الکتریک
 هدایت و هدایت خواهد بود این هر قوه از یک
 نقطه است و هر دو در یک خط که بخلاف
 بشر و معاش و ضروریات خود هر چیز
 محتاج و دراز و بالذات ضعیف تر است
 لاجرم کثرت ضروریات و حیاتیات
 قوه او را سوق نحو بیکی که از نزدیک معاش

خود را در این اسباب بر معاشرت خود
 برین آن اسباب معاشرت کردن افراد دیگر
 بود و اینکار بدون تشکیک جمعی صورت می‌گیرد
 و تشکیک جمعی بدون رئیس که بمنزله مرکز آن
 دایره و حافظه حقیقت مخرج است معقول
 و ممکن نخواهد بود در طبیعت لازم آید
 که هر جمعی در زیر حکم یکفر قوت را در خود داشته باشد
 تا آن رئیس که بواسطه قدرت و قوت روحانی
 و جسمانی و سلطه ذاتی که برایشان دارد و حفظ
 بیعت نوخیزه و مانع از تفرق و تاشی ایشان باشد
 و در مقام طریان ضعف بر هر یک
 از افراد مقام ریاست مرجعیت کنند تا بقوت
 نوخیزه در مقام مدافع برآید و این ریاست

چنین بدون نفوذ و سلطه که موجب دستخ
 غلبه باشد امکان داشت این بود که
 هر رئیس بر اساس سلطه خود برگزیده است
 و اسباب تشکیک می‌شود این بود که
 به ریاست خود می‌شود و این مسئله طبیعی است
 زیرا که اغلب حیوانات آنها که محتاج جماعت
 می‌شوند از برای خود همین جهت رئیس انتخاب
 می‌کنند اما گاه مرشد که آن
 رئیس از جنس خودشان است مثل (عیوب)
 کس عسل را که هر از قید جنس می‌گیرد مانند
 (گشردم) که بر مردم چکان ریاست می‌کنند
 و نیز گاه بر رئیس افراد جماعت است
 و گاه موقوف انتخاب بود چنانچه رئیس

ناخن در وقت مخصوص که بطرف سیف میمانند
 و پیش از آنکه رسد گوشت آن را و ابروان
 و گمان اما بنی نوع انسان تنها
 بین قدر با کتف کرده باز در حد آن برآمد
 که هر یک بخار و صافی نیز بر آن قرار چسب
 و آنرا منسج فیض و حشمت برکات خود بخار
 تا در هنگام اضطرار که از هر جا در میانند بدو
 پناه جوید و اقلای هیچ نباشد خاطرش
 بدان تنه یاب و لحد اول پرستی
 که در میان نوع بشمت اول شده (فیتیش) بدو
 که هر چه راحت میدهند باز بر چه میرسند
 همان را میپرستید پس بنا بر پرستش
 ایشان بخوف و رجاء میروند و مرشد و مقدرند

ک

که در حد تحقیق و تحقیق سبب و خواص
 برآمدند و منقبت و ضرر هر چه را بخود بیشتر
 دیدند آنرا بر آن خوششان معبود استخوان
 غفور از این جانشات نمود پرستش
 آتش و کواکب و عناصر و آهن و گدازه و ما
 و بعد از آن که بی بار طالع و دود و نیات بودند
 معبود را سر بر سر معبود گوناگون بر سر خود
 تراشیدن گرفتند و اضر فیضی
 عفت شدند که در هر فیض حقیر ایشان
 بیه عقل و ادراک باشد و آن جزینان
 از غار و درخت و خاک باشد این بود که اکابر
 انواع و انبیا را واسطه و وسایط میان خود
 و معبود و تحقیق قرار دهند که قانون حیات از ایشان

بیمرزند بلیت
 ان مجوسانی که ناراض و خشنند
 سیر این راهم زیار اموختند
 چرخ نیست از خشنند بقوه جبریه بر سر
 مردم تاثیر کنند بر تحقیر و تشویش
 مردم بر سطر معاد و جزا بنا نهاد آتش
 بقامت دین و لغات صورت بر سر
 قطع نسل و طاعون و قحط و زلزله و طغیان
 عمر و انقضای سلطنت و اسارت و عدم برکت
 در امور و افساد و نجس و آنچه در تورات
 منظور است چنین دینها غالباً در مدت
 عمر یک آدم و قوح نمیشود بهفت است
 و عفو و عیسه و لوز

پس دیگر به نتایج و محسنات نیک و زشت
 بیم دایم و لوز و چرخ و برهما و یوفا
 (و بودا) دایره بعد از و شفا
 روحانی پذیرد و بشیر شدند (مانند ملکر
 و اهر و صوفیه و حضرت عیسی که ملکوت
 آسمان و خاک که ان زمین را منظر کرده بود)
 دایره سعادت و شقاوت و نور را در
 خاندان حساب کردند چرخ کافیهوس
 دایره نام نیک و شهرت بد را دست مر
 خشنند مانند یونانیان و مصریان
 قدیم که بر سه قبور مردگان خود افلا
 علامات در قیامت فوق العالم بنامند
 دستا تو بهار نیک مردان مرخشنند

و بعکس آن مردم که کار را در قبرستان نمودی
 راه نبرد و کوه کسی رفت کند و او را نیه لمر
 و نفرین می شد و پاره آب حوت
 منقصد و نفیم بهشت و عذاب جهنم معارف
 فایز گشته (مانند دودشت)
 (در شفا) و بعضی رجعت و قیامت می
 حسا و در رخ تنگ بسته (چشم شمع)
 دین بین اسلام و پاره میان این
 عقاید را جمع نموده چنانچه (ب)
 و تنها قوه تاثیر بسیار بود و درین لوح
 ترسایند و چرخ از طریق براهین منطق
 و تجربه و چرخ از طریق استلال و برهان پس
 نیامده از این نوع بیان باین معنی

نیز گفته اند که بر اوراق خود و سیل و برهان
 قطع طلب نموده گرفت آن نیز بجهت
 طریق فایز گشت نیز کشف و تجربه
 بتصفیه لوح نفس و هرات ذات خود و بدین
 و آفاق را در نفس طلب نموده و محاب
 اشراق و کمال را قه یمن که از طریق خلسات
 و ریاضات و مکاشفات پیش آمده
 پاره دیگر را به صهر بختی را فقط ترقیب
 در افکار و فکر شریف مانده و محاب شایسته
 و پاره دیگر را به تبعیت از اربع اشراط
 و بدین خیر متکفین و صوفیه و بعضی دیگر
 اندک کشف و تجربه بیات حسی و تجربه و تحلیل
 پیش آمده است که هر سه متکفین

اروپا که نفس کتاب گوین را خواندن
 گرفتند و این عالم گوین را بر تشریح
 تطبیق کردن خوانند مانند بزرگان
 شیخیه و محب (اب) و این بجهت
 ظهور قوه حکمت لاجرم افراد بشه
 در احوال معیشت خود بالذات این سه قوه
 نبوت که می آموزاند قوه حکمت که مرقم
 و کبریا و کبریا و کبریا و این سه
 قوه در عالم مرقمند و چنانکه (برها)
 (و جگونات) و اکهوریات (بندیان
 اشارت برین سه قوه است —
 قال المضادی اثبات الله
 و ترجیه حق و قمر در عالم ظاهر شد که این سه

قوه در یک قوه واحد که حضرت سلطان عشق بر
 مظهر گرد و ذلك حل الثالث
 فی الوجود زیرا که نفوس مرقم و جاده
 که محتاج ترس اندین هستند در عالم مرتفع
 میوز و مردم و در مرتبه که محتاج
 بود که این میباشند بطور حق العیبه نمیشدند
 و قوه حکمت که تأثیرش تنها فیهین است
 نمیزانند نفوس را بقا صمد عالم سوق کند
 لاجرم یک تسخیر شوقی که لازمند
 فیهین و در کون و ترس اندین و جانی
 میان خواص آنهاست در کار است
 وهذا هو العشق
 اما تغییر تمدن سلطنت وید است

که بنی نوع بشر همیشه حاجات خودشان را
 بیکدیگر و منفعت تعاون و تعادل را احس
 نمودند جمیع آنها و قیادت بشیر نفی گرفت
 و با توزیع افعال در میان آمد و هر یک بر آن
 جمیع بفرمانه عضو مخصوص شده و از هر کس
 اما در دست انداز بیکدیگر مساعدت در زمینه
 جسم مساعدت نهاده تمام شود چه در اقل
 تناسب و مساوات یک جمیع بشر به توزیع
 افعال است لاجرم در این جسم
 مساعدت یکدیگر بنابر سبب بر حضا شده
 و آن جمیع مخصوص بجز که فقط از اصلاح
 احوال مردم معین شده و آنرا حکومت نامیدند
 به معنی که اگر کسی در میان این جمیع نسبت

بگوید

دیگر از نفوس و بخاورد حقوق او میزند از حق آن نفوس
 و حفظ حقوق با حکومت بود بخلاف
 عالم تو شش و بدایت هر انفس هر فرد از خد
 خود بنا بر صحت غرض بر جبهه حکومت شده
 زیرا که غالب اقویا بر ضغف نفوس و بخاورد
 مرکز در وضعیت از صحت دفع نفوس
 تو شش بر آمد و این معنی هر سبب
 عاقل بود و این سبب جمیع مخصوص که صاحب
 قوت و قدرت تمام بشر بر حفظ حقوق
 و دفع نفوس است بخاورد این معنی گشت
 و فایده دیگر نه در یک قوت بر
 فرد را افراد آن جمیع بفرق قوت مجروح خواهد بود
 و معنی حاصل شدن در قوت آن یکدیگر کس در آن

جمعیت و اخیری که گویا معاودله نامیده دارد
 دست میکند بهینکه نزد اخیری جمعیت
 میشود و بعد از سه و هفت خود در مصارف
 معاودت میکنند و آنان نیز با او معاودله میکنند
 که اعمام شما را قبول میکنیم و در مصارف شما
 معاودت داریم و در مقام کما فطن حقوق و استیفا
 و دفع ضرر و تجاوز شما صرف کردن ما فرمایید
 خود را ایستادیم و غالباً بدین طریق است که
 بزرگترین فرع باشد و در حیات ذل و هارت
 اخیری کلمه و الفاظی غیر مبهم است این موقوف
 و مرهوط بکفایت حقوق یا نقص همین عهد نامیده است
 لاجرم و اخیری در تمدن میوه خرا
 باید است حقوق خود را استقامت بجا آورد

و اگر

و اگر در و خود در عهد و معاودله بر نیاید و الا همیشه
 در میان آن جمعیت نزاع و جوال بر جوامع و محفل
 آب بش و نظام خواهد بود و اینها عکس
 که در شرق میان جمعیت بش و رشکیرش
 (پروسیه) منار بش بود که پادشاه
 پسر حسن و انیس اگر غیر از پسر محمد
 میدانستند و اصحاب منار بش
 بکومت (دیسپوت) و استبداد
 فایده چنانکه بارگرفتند از شهادتند
 و چنان نسبت به فعال داشتند و سایر
 قوتی غیر است بهین نسبت است و میان
 رعیت مالک اموال و فقر سرعادت
 و هیچ کس از دست بر او حق چنان و چرا نیست

و بجز این (پس پستی) بنور سستی دیگر
 و افسر شرف نشسته در اینست که امان
 شرف چین (و تاتار) (و منگول)
 همیشه خان را نایب کمر این پناه میداد
 و همچنین ایرانشان عن قدیم خرابه و آباد و دنیا
 و امان بدست پادشاه داشته اخراج هر صنعت
 و خروج هر علم و خرابه هر مملکت را بپادشاه آن
 خود نسبت و لاجل احترام و طبیعت را از قبیل
 فرزند و خشک سال و طاعون و زلزله و خفت و خیز
 دیگر همه را بدینست و عمر سستی ربط میدادند
 اما اقوام سایه هر وقت که مکرکشان
 از سبب انبیا بود آن عصر را نورا میخواندند
 و هر وقت از جانب کسی بر ایشان منقطع میگشت

آنها

آنها را عصر خوانند و آن پادشاه را ظالم و جبار
 میخوانند و آن در میان اقوام غیر است
 یونان و مصران و کار بجان (پور لیب)
 دیگر تشکیلات و آن را پادشاه (پور لیب)
 همه را که گفتند در مقابل قوه سلطنت این قوه
 دیگر هر چه موجود است تا مانع از تجار و رات
 حکومت بود و هر یک از افراد وقت صاحب
 حق باشند و در میان حقوق تا یک درجه
 مساوات در همه و پور لیب (همه را)
 تحت تخت در زمان سیکره پادشاه تشکیل
 شده اند و (اند و زمین) بود
 و در عصر حاضر که یک رفت و تشکیلات
 قانون نه و هر یک از زیر تربیت یک

از خدایان قرار داد و از احکام قانون ادب که مردم
دست به دست و صفت صفت نه در رعایت
ازاد ترقی یافت و بجهت دقایق بدیه از دوشیست
مردم بکون گشتند و چهره حشیان و دیر
که صحیح بود و نامردان از تاثیر تربیت او فرود
فروغ تازه و رنگ در نقیله از دوش کسب نموده
دیوه مار گرانگون در آنجا پرده گشته بعضی
باطاعت و پارت با خصمیان و مخالفت نهادن
و مخالفین او غالب (سیکلوپ یعنی طایفه یونان)
یک چشم بجهت مخالفت ایشان تحول گشته و جز
رشت و بیا (یعنی یهودان) که زیر زبان بیرون
آمد حشیان برانداختند مانند هرگز و تیره
و اشیر در هر روزه (زور زها)

کودن

کودن قانون میکرد و با تغییر نه و پس
نهادند و از احکام قانون ادب که مردم
دست به دست و صفت صفت نه در رعایت
ازاد ترقی یافت و بجهت دقایق بدیه از دوشیست
مردم بکون گشتند و چهره حشیان و دیر
که صحیح بود و نامردان از تاثیر تربیت او فرود
فروغ تازه و رنگ در نقیله از دوش کسب نموده
دیوه مار گرانگون در آنجا پرده گشته بعضی
باطاعت و پارت با خصمیان و مخالفت نهادن
و مخالفین او غالب (سیکلوپ یعنی طایفه یونان)
یک چشم بجهت مخالفت ایشان تحول گشته و جز
رشت و بیا (یعنی یهودان) که زیر زبان بیرون
آمد حشیان برانداختند مانند هرگز و تیره
و اشیر در هر روزه (زور زها)

پیش استرات را بر ارجاز حکم قانون بدون
 بدو ملت بود یک آنکه بواسطه سفر مجازات
 هم در سلون نفرت گیرند و دیگر اینکه بواسطه
 بدو ریشه آن حکم مقاصد سلون که مقصد
 اواز جمهوریت نیز ارجاز همین قانون بهیمن نادر
 التماس اوز افروشتند و کسی را به واسطه
 جمهوریت بر نیکیگزانیند چنانکه نویسنده
 نیز بر قطع و قطع و قتر مرز کین که طبع است
 حقوق مرکز و جمهوریت میخواستند آنقدر
 در ارجاز عدل و انوکوشید که دیگر کسی
 مرز که و طب مقاصد او متخالف خلاصه
 حکومتش در طبع نیز بعد از آن از میان این
 (بر لشیپ) تشکیک یافت زیرا که ممد در است

علوم

حکومت سبده بی معلوم و در پامیکت هم پارس
 مقاصد رویداد یک عدم ترقی صنایع
 و علوم و فنون چنانکه باید بواسطه معدوم بودن
 شوق شخص و دیگر سببیکه غالباً اصحاب تفریح
 و بازی بزرق و سانس خود را در نظر علوم و
 دلبه رئیس جمهور میشد و بعد از آن یکیشین
 تا جمهوریت را با سبده و بدل سانه
 و دیگر اینکه یک خانواده محترم و شریف
 میان ملت مخصوص را برایت فراموش
 و امثال اینها و حکما و باری
 در این تاقیت که در ایران است که در امور
 کجاست نفوذ مرکز سلیم است که معصوم
 و معدوم در نظر و در سبده و حکومت است

بقدر این ملکوت منور
جزئی که مناط آن تجربه و امتحان است بنا بر شورا
و خواستن او را باید گذاشت و امر با شورا
بیشتر است و شاور و فهم فی الامور ازین
صورت مقاصد هر یک از این فرق جز اول
بهر این و عقد در این مقاصد

فرق غفده هندی
برآمدن انسان از علی و اقلیت
حسین و تقسیم فلسفه
انسان از زبان شده که چهار
گفتن گرفت نیز علی حسین و سبب
اوله اشیا اطلب و سبب قریبه
و بعینه هر چیز جستجو کرد و ملاحظه فرمائید

در این

در این امر را نب فرموده است
در صد و معرفت و تحقیق ذات خود برآمد از احوال
که این است لغت سخن آغاز کرد و میشنید
جهت طبع و هر چیز که تحت دیده است
بهر این این شگفتی داشت فانه جهات
بنا بر این مبادی تحقیقات عقلی بریزد
مصر و سبب آیه و حکایات گردید که با قلم
قدرت بر منجه فرستاد و لوح طبیعت نقش
شده بود و شرح هر فکر و نظر (طامس)
(و فیما غورث) هم که از احوال من و غیره
از شرح نقشه که آب فقط معطوف گردید
و افادات (هر من) که کبریا از احوال
مکونیات حکایت مینماید و در زبان

در سکو که این طریق از اثر بر اثر انتقال نمودن گرفت
 به خط که در نقشه کتاب نمودن آنچه را که سبب
 آشکارا داشت سبب مربوط به خسته بینی
 از اثر غلبه سبب سبب است اما پاره
 اسباب مخفی را که در ذات آنها خفا بود
 چرخه بسته از کجاء از صیبت بخدا نسبت
 و لغز و انحراف که از مرعاه جهالت کور کور
 را خود اثبات کرده بجز و عقا که بدان نسبت
 در حقیقت جز خلعت جبر مطلق جزیرتی مثل
 اینکه بقیه آن عقا و اثر آن هنوز در میان
 بود میان و روانیان باقی است که هر چه
 فیض آن تاریک و ظلمت شبه آن چشمه را متعش
 بشمارد اگر کسی را میگردید و میبرد

با کسی دیوانه و مصروع میشد یا بطاعت و محرم
 ناگهان از استقامت یافت و بر روی میان را در میان
 آورده میگفتند از تاثیر خدا این است
 زیرا که اسباب و جبر و بواعث اینها را
 نمیشناسند و حق میان (که خداوند است)
 در لیدیه نموده در بین ترانج کوفه که قطع
 شد چرخه سبب از اثر و نسبت یکطرفه
 همان این شد که دیوبندیه بجا می بینم
 ایشان را سبب کرده و یکطرفه گفتند
 خدا این بر خشمگین شد از علان که صلح
 کنیم رفته رفته که پرستش در طبع کجاست
 رسید که هر تاثیر بر عالم از روحانیان
 می چند شدند حق اگر برضی منبها میشد

مگفتند این ارواح پدید میآید از اهریمن یعنی خدای
 ظالم که این شخص مریض حلول کرده است و در امر
 هر خبری قیامت شد یعنی خداوند چنین گمان کرده
 که از برای ابراهیم کوکب ستاره گان نیز از طالع
 و جنات و آنها چون حیوانات فیروج
 میباشند و آن از طالع ضایعته یعنی از دوزخ
 و اما مصر دیونان که را بجای بالاروند که معتقد
 شده بر اینکه در شب نه گشته بود و بهیرا
 در شش مجروح و مغرق گشته در سبک خیز این
 رفته انیک را طعن نیز میزنند از آن پس
 اموات را اجزای نام نام و فریاد کردند چنانکه
 از ابراهیم مصر حرام میبوید این معنی مشهور است
 خلاصه را اغلب بن اعتقادات مربوط

باقال

باقال که از بود که محمّد بن طحی نسبت بش
 داشتند و بدوین مطالبه برهان داشتند
 این سخنان را بجز سخنان عقیق باور میکردند
 و بنیشت عریضه بودند همین که انسان
 از پله آن برآمد که حقایق بسیار را با خلق خدا
 خود از طبیعت داده استخراج نماید و هیچ
 چیز را بدون دلیل اثبات عقلانی نپذیرد
 آنوقت روح فطری در میان مردم موجود
 و نفسانه از طبیعت نهان است اگر کسی را
 از جاده سکوت طبع خود منحرف سازد زیرا که
 هر نفس خود را مال و میراث کند و رسید به
 تعلیم الهی فیضی است و چیز غافل عبادت
 و خارق طبیعت را نمیکند و در صدد گشت

و تحقیق هر چیز بر آید و میسر است که این چه دانست
و سخنان محال را نمی برد و باید شریف
و آله به تحریف به رد و باید معتمد و استاد
آن فطرت اصلیه بنیان هر چه می پذیرد که در دست
چهره که سخنان محال و متناقض را با کمال خلوص
بهر پذیرفته حقیقت هیچ چیز را دانستن
نمی خواهد و بر این اساس در گمان و ارضاء خود
هر چیز را محال نسبت میدهد و لا جرم علم فلسفه
خارج از طاعت جد و عیش تقید است به تحمل
در روشن بر تحقیق و آله باید تا رنج
فلسفه را دست یافت نمود که در میان اقوام
متشکله در ازمایه مختلفه هم بر یکا متعده
کسب شده و آنکه علم فلسفه تحقیق که حرف

ذات

خاص و زایل باشد بسیار نادر و کمیاب است
و این فلسفه که در علم اسلام آنرا فلسفه زوال
میشمارند علم کلام و صمد عقاید یونانیان است
که در نزد ما نامش فلسفه اشراقی است
شهرت یافته و همچنین فلسفه هندو یا نیز علم
کلام و تصوف ایشان است تنها چند مسئله
که از ذممه قاطیس یاد یوزن
مقولات می توان نام فلسفه برد و آن نهال
(و سقراط) فقط در مسئله وحدت
آله مغایر چند کلمه فلسفه ایشان گردان خود
در خلوت بیان نمود و از (افلاطون)
نیز هر سه کلمه مقول است و علامه یونان
غالباً از این هفت قسم خارج نموده اول

(میس قی یس) و این ک نه بوزر بجز
 ندیده و غمیده و غمیده و غمیده
 و اینست و لا که و جن و پر و غم و غم
 آن مانند صوفیه و اشراقین در دین
 سبقتی سیزده و این ک نه
 همه چیز را گفتند و گفتند بجز یقین
 ندانیم و در هر چیز شک می کردند و این
 (سوفسطانی) نیز گویند (سیتم)
 (پونری قویسم) ک نه بوزر که خبر امور
 خفیه و محسوسات جز دیگر اقبندند و گفتند
 و هر چه را به تجربه و تشریح گفت می کردند و بر این
 ایشان قدامت از معقول بود علت
 و اینان را طبیب و ادیب میگویند چهارم

۱۷۰
 (مدی قیسم) ک نه بوزر که خاق بر جز
 از منطق و بر این ک نه و این است
 میگویند و این بر این عقیده را از برای این
 محکمتر میگویند و سوق از غمت را بعد از
 از فوق و قوت بر میگویند و اینان مشهور
 نیز گفته اند پنجم (پانزدهم)
 کسی که توحید قیسم و بوزر میگویند و در
 و اینان چند قسم بودند که بعد از این ذکرشان
 خواهد آمد ششم کلکتیزم که گفته
 در میان این عقاید محکم را جمع کرده بود و میگویند
 که میگفتند باید بعضی مواد (مبطلات) شد
 پس بر این دلیل و در منطق و در این و در این
 عین خاست نه کسی و در این و در این

طلبه در مورد دیگر باید التفات داشت نمود و در مورد
 دیگر سکوت و توقف در ندهد و آزاد است
 ایام که دارد و جان دیگر بایه و صورت وجود قائم است
 و نزد سقراط معرفت نفس
 این نیز نقطه پدایش فلسفات است و بقیه
 پدایش علم در میان نیز نفع باشد
 چنانکه گفتیم حسب ضرورت و حقیقت بود
 علم حقیقت و فلسفه توحید و معرفت نفس که
 از آن بزمین آمد و حقیقت آن فراتر از قریب بود
 بنفیر که نقطه آن علم باطن است در نفس و در عالم
 شد به چنان و در عالم است و در جهت ثابت
 این نه میگوید جمیع ادراکات علوم جزئیات است
 از حسیات برخاسته که گفته اند

(حَسْبُكَ عَلِيًّا) و از علم که نقطه
 فلسفات است نیز معرفت نفس را بداند
 بحسبیت ظاهر دارد زیرا که هر کس علم
 کسی تمام مفقود باشد فقط علم بر او
 حقیقت همان علم حقیقت است که علم
 او باشد بوجد خود بداند لذت و این
 نقطه بایست فلسفات شد و در حقیقت
 ادان بر خوات و در حقیقت انیم
 مثل جمیع ادراکات کلیه است و این نقطه
 علم از جوهر نفس و طبیعت استخراج از جهت
 حسیات و طبیعت و مبنای فرق است میان
 آنکه جزئیات و حقیقت و حقیقت و حقیقت
 حسیات عرضی پدید آید پس حقیقت و باطن

سبب پیدایش این نوع بشر افاضات
 عقل فعال در شجاعت اقلی و سیه و اشتیاقات
 سفارات معمولیه و از اکتساب الهیه است و مبدا
 اینها همه تفویض ذوق بیسطه و عقل ذاتیه
 کلیه فلیکه میباشند که بدون تعلیمات
 بشر و الکات بات عذر منظم بر فطرت
 و تعقل از معنی شده انقراض و منور میباشند
 خود را نشان میدهند اگر چه قیود
 گشت مبدا پیدایش جمیع فنون و صناعات
 تنها احتیاج به شش رنج بلکه اشتیاقات
 بر سواد و مشاهدات بر افاد از برای علم
 مقتضی آن شد که قوه اخیره اعیانه یا کشف
 حق حقیقت لا یجلب بعینه اتفاق

در باره حقوق پدید آید این است سبب پیدایش
 فلسفه توحید که نقطه علم است بر سبب اجمال
 و سبب پیدایش علم فلسفه بر سبب تفسیر
 این است بعد از آنکه ضروریات معیشت
 خود را بر وجه کافی بقدر که در حوصله بشر میگردد
 آماده و مرتب آید و امور معاشیه حیاتی
 خود را استکمال بخشد از برای احوال اغنی
 و تدبیر حقوق میان افراد و اجتماعات
 و حقوق هر یک از مکاتبات و معاملات حقوق
 و ریاضات و حیایات و سبب که در آورده که با
 علم سبب دارد محتاج شد به علم فقه و حقوق
 سبب ملل و دولتیک و غیره تا به امور
 اینست جمعیه را بر محور سبب و سبب

و از چنانکه خلاق رزیده و ملکات سوسیه رفاه
 و سایش را بر اثر خود ممکن ندید محتاج شد به تدبیر
 خلاق و تدبیر منزل هم اقبه نفس در محاسبه
 اعمال و محافظه ملکات مقدسه و دفع خلاق
 رزیده باز اینهت حقیق در رفاه صلا
 و وجود صلاح بدن و نظام معیشت و حفظ
 حقوق و تعدیر حرکات و تقویم خلاق برایش
 حاضر شد و این همه علوم و فنون و صناعات
 خیزش را بر آب حرارت قلبش را اطباء و لیکن
 نمود **لاجرم** عطف غان خود را بجانب
 علم اولیه عالم وجود نمود و چنانکه در مختصر حیات
 حقیقت و سعادت ابدیه و زنگنه جاوید و نسیم
 گردید و به هدایت نبراس عشق منور

از خود استکشاف حقیقت هر چیز بر آید از
 بهر دو مستند و اصد و ماده و عناصر اشیا
 و چگونگی حوادث بحث کردن گرفت
 و در فهمیدن علل و عقول ابدان و اطلاق حساب
 و باعث جستجاف عقول انهم و مقتضیات
 خروج و بهر دو مستند و بهر دو مستند
 و بهر دو مستند و باعث تشریح را جای گردید
 و در استکشاف اسباب تجارب و تدافع
 و تقارب و تباعد اخرا و عالم و قدر و تفنیل
 ببط و مرکبات و موجب تکوین جراثیم
 نباتات و حیوانات و حرکات و بواسطه
 آنها و مقتضیات نباتات هر یک از آنها منتهی
 و نباتات منظمه افکار و دقیقه بکار برود

و اسباب حیات حقیق و تقاضات خور و طلب
 و مجموع این معدومات عبارت از علم فلسفه که
 بمنزله روح است در قالب علوم دیگر در این
 علم پدید میآورد و موضوعات کفر علوم ثابت میخورد
 و هر علم باید موضوع خود را از این علم بخواهد
 و فلسفه است که احاطت مردم را اشکاف
 میزند و این را بر ختم تراش قنون
 مقدر مینماید و در قیاس فلسفه در این
 پدید آید هر گونه محال و تفرق در قنون و منابع
 از این است که غریب صد خواهد
 و بالعکس اگر روح فلسفه از این برود
 سایر قنون و علوم نیز رو با نهادن و انقضای
 خواهد نهاد و بدون فلسفه محال است هیچ علم

و معرفت

و معرفت در میان قوم مشیت از صد سال
 در آمد که زیرا که بدون فلسفه نتیجه حقیقی
 در هیچ علم نیست و این گرفت و فلسفه
 مقسم به دو قسم میوه فلسفه نمایی که
 نقش کتاب خلقت را بیان میکند و فلسفه
 تشریح که تا آید تفسیر حکم و قیاس است
 که بسبب شرح و اینها به و قیاس بین
 از این هر دو افعی نفسان مستور است
 که لوح مظهر برقی مشهور و سینا رطوبت
 و کون جامع و مجمع البحرین و الفین
 و اینها است و غریب بر این کتاب
 بیان علم تا و بدست حقیقت فلسفه بیاید
 فرغ عیجدهم

در حلقه‌های ظهور انبیا و مکتب
 و تلوت شریعت انبیا و مکتب
 در بیان طبایع انبیا و مکتب که عموماً از
 در صحن طمع و بخل و کینه و حسد سرشته
 هستند و در خفاقت زنجار و بیکه گیر افتاده
 بر حسب طبیعت پیره نفوس
 پاک و پاک و فطرت پاک و پاک و پاک و پاک
 ظهور میکند که باطن از برشته و فخر
 و صلاح عموم را خوار کنند تا همه را
 در صحن صلاح احوال این طبایع خون
 حریفان که مفسد و مجبور از برشته
 و غضب برآمدن ایشان را برآید و ایت
 و حریت نبات و خلاق پاکیزد و ساد

حققت

حققت دعوت نازید (بعثت لائتم
 امکار و الاخلاق
 و این خدات پاک که در طلق لسان دعوت
 طبیعت پاک گفت از امر معروف
 و نهی انحراف کسر اضطرار سر نه خیار
 و در این حال مقدر بر غضب خود نیستند
 اگر بزراد و فقه آنان را منع و طرد و آذین
 کلمه مقام حسن کشن آورند و ابد
 از انجالی باز نماندند و به هر
 خلق به عفت و نیاز و آهنگ و حدیث
 خودشان را که نمکنند و ساقه غیبی
 و آثار ایشان را در دعوت خلق سوق کردند
 - فاستقیم کما اُمرت -

و بدید داشت که طبیعت نوع بشر
هم اکنون حرص و طمع و کینه دزد است و هم این
گونه طبایع لطیفه طبیعی زیرا که
طبایع نخستین مردم را بحسب فضا و عرض
ترقی سوق و تحریک میکند و طبایع
ثانویه آنان را از خلاق روده در دامن
جوانیه منع و جبر نماید تا در این میان
از این جزو نه قهیر خلاق و تقویم
مکات پدید آید این است که
و احیان طبیعت در میان هر قوم ظهور
مکند بر حسب تقاضای حال آن قوم
و آن عصر و هر چه بگویند اگر در قوم شما
بدر این هر شوز وضع مد و قوانین سخت

بنمایند

بنمایند در هر چه آن قوم سخت تر و خوشی
تر باشند مانند اقوام تاتار و منگول
(و اعراب) و کداییان آن حد و
و قوانین همان نسبت سخت تر و شدید تر است
و اگر در میان اقوام متدنه ظاهر
شود از رو فلسفه عادات و اخلاق
مانند یونانیان و اهل اسپانیا
و ایرانیان قریب و رهندیان
مثلاً و فنی در میان ملت زین
فاسه شود البسته آن را عیان طبیعت
بسان فلسفه و حکمت دعوت میکنند
تا اغراض شخصی و حبیبیت جاوید آن ملت
را رفع سازد و هر گاه بیدینی

شیوع باد احوال مردم با فاسد کند آن
 طبیبان امر بر حیاتیات و ملکوتیت سخن
 گویند و در مردم خرافات لایحه پدید
 آورند و اگر امت از زمان قشر و مکرر
 شود آن وحدت وجود و تصرف
 بر گشایند و اگر سقطه و موهبت
 غلبه کند از راه سیات مدن و عالم
 طبیعت و ماده پیش آیند و از این
 حالت نه این است که برایشان از انجا
 و بسیار باشد یعنی از هر فکر و تخیل
 این حرف را (اکنون می برآید) ملاحظه کنند
 بلکه همین احوال نیز مقتضای قانون حقیقت
 و حیاتیات طبیعت است که در هر عصر

و هر قوم

و هر قوم آنچه از برای صلاح احوال ایشان
 لازم است بعرض ابداع می آورد -
 و هو الطیب الحاذق - گذشته
 از این حال بر این عصر و هر عصر قانون
 مخصوص لازم و از اقتضایات اولیه طبیعت است
 و هر قانون باید بسیر و فطر باشد
 لا جرم در میان نفوس بشریه
 از اینگونه طبایع ساده پاک صاف و کزیرا
 تا احکام قوانین صلیه و مفید بحال انقوم
 و آن عصر باشد از نظر تزلزل این بحیث
 و چنانچه بعضی اوقات
 می شود در هر عصر از وضع قوانین و
 پیش و پس چنین پاره اوقات و

مخرب و باره دیگر نادر برار بر خرافات
 و کس حد و حجت پیدا نم آید تا این باب
 مندرج کلمه را که قایل بر سکونت و بر
 نیستند بکنایه مقدم سازد و آنکه شمس
 و صحرای انبی و رسول و اسم مجبی
 گویند (و مخرب را) صبیح فرج
 و اسم محبت بنمایند و آنکه لزوم هر
 یکدیگر است و نشان این انبیا
 انبی چون و عدم کتب و تفکر بر فطرت
 و باره که طبیعت و پاکه خلاق و هم
 تصنع و ساخته که و تکلف است
 تا معلوم شود که باقیه طبیعت کما بعد است
 نه از مرز برای شخصی و هر سلف و خود

بجای

بجای صمدان فریج که این آیت را بدارد
 بسته اقامه در زمان بر سر سبیل
 رکلا دانیان بر سر بنوت مکتبی رفته
 بودند که بعضی نفوس مستعده بر نور
 عهد جات و ریاضات و اعلا و عطا
 و مجاهدت نفسانی این حال را تحمید کردند
 و بخرابیت و آمان را که نه صادر و نه
 و فریبی میگفتند و بر اینها را اعمال
 داشتند و رفقه این حال بقوام
 عربی و سرایت کرده و میان ایشان
 هم کماله انان (پیدا کرد که سخنان
 مسیح و متفقا گفتن سر کردند بر این
 از خود عین و نبوت نماند و حال

و بی و الحام با شبیه آن بدین بن بست
 انگاه پاره و خیر با مطابقت یافتند گفتند
 و هر کور که بسته چنانچه این سینه
 نیز در آغوش رات میگردید طایفه تا تبار
 و ترکها نیز قمار در تمام عمارت داشتند
 که میدیدند تا از خسته که خود را غیب
 میکردند بعین از غالب میگرفتند انگاه پاره
 سخنان لذت این بروز مر کرد که خبر از بیست
 بود مسجین است زن (سستی) که
 در میان بند و ناپسیده ای و خود را با شرم
 و آتش میوزاند چهره در انکس از خود
 میرود از غیب خبر میدهد **بالحمد**
 امروز نیز در میان مسلمانان و اهل

کلیله

کلیله خود را صدق و سبک حقی میگویند
 این عادات را برادر خود مسک استخوان نموده
 منتک و بنت و چرس بر خود میهند
 تادمی از هستی خود و آردهند
 همه این کارها که مر کنند از قبل
 صاع و قند و ذکر و قص و ریاضات و صبح برای
 این است که بقوت تصنع و علاج بشی خنی را
 صعب و جبهه تغییر کنند بر مثال کتب
 نبوتی که در زبان بنده است
 او تلویط و اسرار شاکر ان کتب برادر
 و غافلند از آنکه انجیل اید از او طبع شد
 از مصیبت عروس و حجاب بر رسته دیگر باشد
 و بر بست دیگر و بحسب سبب

پیدا شد اندیانی که خود مستغنی
 میبند جمع شدن ماه که حضرت فطانت
 فوق العاده ایست جسم از نفوس که از تن
 طفولیت معصومه پرورش یافته باشند
 و شرط است که در آن بله نیز حاضر باشد
 که بسبب ابحاث و ازجانب انجمن ایشان
 شود و پاره چرخ را در نظر ایشان مجسم
 نماید مانند فرشتگان و حاکمه و بهشت و جحیم
 و آخرت و ملکوت و این و امثال آنها
 و اما اگر آن نفوس صافی
 عالی را پاره معلومات مکتبه از نظرها و وسیع
 خارج است و در دهر و دهر نیز حار و شسته
 باشد آن شهاب قیوف و منافقش

و انبیا

و ادب نوع خواهند بود چنانکه یونان
 و ایران و امثال اینگونه پدید آمده
 اما در جنس متمسک حرم دایره
 سعادت ایشان معهود و تنگ و برادر
 حار بود غایب اندیانی حرم منقوش
 و این نبیاء و فلسفه و حکما مقرب خود را
 سحر میامیدند چنانکه تاریخ
 بایشان میداد که سحر و سحرسی را
 بفرست و موبد کما مجوس بجزیره فرعون
 از اطراف آنان را بر استعداده با سحر
 نمود و همچنین در دشت چمبر پارس
 و بودا پیغمبر هندوان از اقوام سانس
 ساحره و جادوگر خوانند همیشه انبیا

استحباب برضه و مخالفت احوال حق
و عقاید صوفیه و وحدت وجودیان بودن یعنی
قدار افسار و شخصی بدینست مندرج
مجموعه چنانکه از کتب
مفسر ظاهر است عید در نظر مری
پاره دجله چنانچه هرگز سیلان و مجر
سراسر و بعم با عور و ابوسیدیه پیدا
شده و هر وقت نبی در دعوت برخاسته
مستحق پیروان فیض الهی در سایه او بجه
فروع نوزدهم
در بیان چگونگی پرستش معبود
و ابتدای بت پرستی
چنانچه با گفتیم قیام از تحقیق

نقیش

و نقیش سبب بر خیزنی نوع انسان
هر چه را که است و از هر چیز میسر سید
یا از اجزای است که از خدا عز و جل
خبر سبب که در آید و هر احوال
ابر و باد و دعد و برق را بر سر
چنانچه در تورات مکتوب است که اول
آیات که در بطریق رسد و برق بر مردم
فرستاده شد پس بدانند که این
ترسید و از خدا رنج آزا و خوارت نمودن
و بنور نماز آیات که در هنگام نقاش
نموده و در نظر متجربان نمودن آن حالت است
و در اینجاست مهم قیامش بجز
و هر طایفه میگردانند و در آستانه الهی

بیک درخت در هفتاد و شش آفتاب
میگردد و خطبه تبار آفرینش میروند
پیرستند و مصر این بار دمر و گن گورا
و هند میان نیز کاد و بوزینه و آلت جولیت
و فرج زنان و اشک از آبش میروند
و هنوز معابد و محرابها را نموده از آن حرکت
نمده است که قوم پاریا آنها را
میده و بجزیش میروند و همچنین پارس
و ملت (ارمن) معبودها را میستند
نه استند بلکه معبودشان غالب آتش
بود که آن آتش را میداد و گاه نیز بینه
جسیج بزرگ است و بزرگتر و بزرگتر
سایر میروند بعد از قرون

کینه

کشیه که فرزند نهم است و پسر در میان
جمعیست بشنیده بدایت چنین فریاد که
قیضات بر او انقباض و ضلع عالم از تاثیر
انقباضات و انقباضات در گان است خاصه
شمس و قمر و خورشید و ماه و ستارگان
فیلسوفان عصر پیشتر ابرام و کور و کور
منته خداست و هیچ معرفت حقیقت نیست
خلاصه با عقلا اما مشرق و احوال
بزرگ آفتاب بود و او را سبع حیات در روزگار
و نور و شعله و تاثیرات قویه میدادند
و آن را از غرب (پارس) با نواز میگویند
که برج مغرب آن و صاحبین جنوب آن
و از او شش نیز که بهشتی است از آن

مشق برشته و بقوله در مغرب خا بر سر
 شتر لوده آزار و دوستی نیز در او شکفته
 و بعد از پیشتر سیر کوکب و بعضی کوه ارض
 و بعضی به پیشتر بخ غیر سنگ گردیده و در کجا
 معدنیات را منظره او از دخیلیات کوکب
 و بنت و آنها را یکتر آشفته و با الجماله
 از برای کوکب و عناصر لولاج مجرزه و عقول انصاف
 قایل شده و چنین گمان کرده که آن ارواح
 مجرزه بکلیه در قوالب انسانها و پاره حیوانات
 و تجار و حبس مخفی مکنند مشرب و کاشمش
 و گاو افیس و شجره سینا و کوه
 طور و صحرة اله و هوم ایزد
 و درخش مریتم اینها همه هر انسان

یا حیو الله یا خیر که صاحب قوه و مظهر خدایت
فوق العالم بعد از او را (رفی) و رب النوع
گفتند و هر کس از او قوه و فوق طبیعه
بعد از او را گویند و صاحب سر فلک شده اند
مثل آنکه اختراع شراب کرد
یا پدر را بر سر اندن کشتی خمر از لعل
نقش آن سنگ با چوب جداست
و بین قیاس برابر هر چیز رب النوعی
قرار دارند و بنا بر نقش آن ارباب را
گذاشته اند و باید دانست که این
ارباب انواع پاره و اقیه هستند نه
(و نوس) و بنطون و بنش او مرکز
و هر کول که اشخاص معین بودند

و پاره از صومعه بر مات شاعرانه طرز الجالب اخته
مانند اوزدیس وانقرتیت و الجول
و تخت صومعه بر سر راس سینه نه آنگاه
که صفت قشرو شاعر راج یافت از
براز و تلخ و آنکه صورتها و یکبار گوناگون
فرض و تصور بخند و استخوانها شسته گرفته
از انحصار نیز میان شرق و مغرب خستاد
بین گونه جو که اما شرق و تلخ و دهانهای
ستارگان را بنام سروش و خورشید
یا السید و یاد میکردند و بر و بر هرگز
میشد و تصویر سرش از ایشان
و خشتان را بر کرده بخند معلوم
که انصرانده کرد و ثانی نوشت میداد

و دیو را نیز انور نیز همان است رفعت رفته قاهر
خیر و شر را از یکدیگر جدا کردند و با بزرگوار
مؤثر در وجود و خالق می باشد و این
جزء در دین عالم طبیعت و ماده را بکشت
آن نسبت میدادند اقامت اهرمن است
تصرف را سنان نمایند بلکه تن
در زمین میگفتند در آخر روز که یزدان
باشد بر ظلمت که اهرمن است غلبه خواهد کرد
این اعتقاد پرستش بود اقامت یونانیان
و مصریان باراب متعه قائم گشته
از برای هر نوع دینی قرار دهنده (و در ویتن)
ارباب امارت بجان کردند و پاره
آکنده را فاعل خیرات و پاره را منشأ

شر

شر و ظلم پنداشتند و برابر آن ضد ایان
اساطیر و افسانها خستند که آنرا
(متوشوری) نامند و عموماً خواه اهل مشرق
و خواه اهل مغرب بغیر از جلبا بشیر حیوانات
و نباتات و جهادات را نیز بنام رب النوع
تقدیس میکنند چنانکه کلدانیان
مار را رب النوع تقدیس کرده و شکر
سپهر آنرا بجای او میفودم بر سرش
خود در لباس سرسبز علم میزدند و فارسیان
از انجبه آنان را مار و شر میامدند و بامار
دشمنی بهم رسانیده آن را میکشند و چرخ
پار میکنند گاو را مقدس میدانستند
بطوریکه شکر آنرا اخته گاوین و گوز

گاو سر خسته از این طرف کلدانیان
 گاو را کشته میخوردند باین واسطه پارسین
 آنها مغز خوار و آدم خوار او بار می گفتند و از او
 یعنی دمانش میخوردند و تا تار آن شش
 و نه و هندیان چوب فیتش و بوزینه و طلا
 و پارسیان هم میزدند و آب روان و آتش
 دیوانیان هم میخوردند و چشمة آب و بادیه
 نشینان درخت و سنگ و این عقلا
 رفته رفته بجهل و تناسخ منجر شد که انوار
 الهی و فروغ این در را در حجاب بشیر بکند در
 قالب حیوانات شریفه و نباتات و اشجار
 طیبه و جواهر نفیسه و میاه عذب جاری
 متجسس فرض کردند و لبرهات اهرمین

ریمین

ریمین و دیر و کنش را در قالب پتیاره
 و حیوانات خیر برنجیم و نباتات و تنخ
 و سنگها و کشف خطی در مندرج گفته
 از این رو در هر کس جناب و منشیای
 نیک و متصف بود او را فرزانه یعنی منظر فرشته
 و هر کس جناب زشت و منشیای پاک تصف
 داشت او را دیوانه یعنی منظر دیو می گفتند
 و بهین معتقد بودند که این ارواح از قالبی
 بقالبی دیگر میگردند و دیگر نفع و زیان
 میکند چنانکه یوز اسف معتقد
 بودند خلاصه بعد از این مسئله
 نعتد آلهه زنگها مختلف کتب و جمعی
 اینان را نیم خدا یا ان گفته برب الاربابی

محیط برعمه قائم گشتند و بر فر در مغایر
آن اهرم نیز را قرار دلخواه که در هر کار با ایزد
مضاد است چنانکه هندیان نیز بنام
ویشنو و شیوا (و پسند معتمد)
که (اکهرنات باشد و شیوا)
موجه الکفر است که بگرنات باشد
و برهما (برین هر دو فایق است که ذات
باشد (و مهادیو) وجود اطلاق
که او را چارست در هر سطح نظر میکنه
و چهار دست است در یک تغییرت و در دیگر
سبب و در دیگر کتاب در دیگری
تبیح و از آن فیهادیو شانه
نیوز فر رسته و از آن سه چیز بیرون آمد
(برهما) (شیوا) (ویشنو)

دیگونی

دیگونی مهادیو ده دفعه بحیات بری
در آمد و آنکه به یزدان و اهرمن و نور
ظلمت قائم شد و باز مهادیو که ایزد
ایزدان باشد یا (او و عزرا) با عقلا
ترکان در در آنها تصور کرد و اینان اهل شرق
بعز که نزدیکتر بعز و اینان اهل شرق بعز
که نزدیکتر بعز و جید عدد (و و پسند)
سلطنت منار شیرین (و پسند نیز می
از این اعتقالات نشأت نمود و اینان بوجه
فرقیه قائمند و اما اهل اروپا
و مغرب بعد از آله که نزدیکتر است بوجه
جمعیه حیاطیه قایل بعز و برابر هر چیز بر
قرار دلخواه و خدا برزگه چنانکه سیر الجهور

فایق بر همه تصور کردند که اقتدارات او محض
 و از اینجا (پر کسب) و پادشاهی
 و حکومتها مشروط در میان ایشان برخواست
 و اینان بوحدهت و کثرت قایلند
 خلاصه فریقین همین که از مجوس
 رفتند بنا بر خنده استراشی را از نو بپوش
 خود که دارند بقیه

در حله اول

بقیه این کتاب در جلد اول تحریر شده
 نو از کتب بیع الاولی
 بقلم فطرت حیرت آمیز
 ۱۳۴۰